



پیام

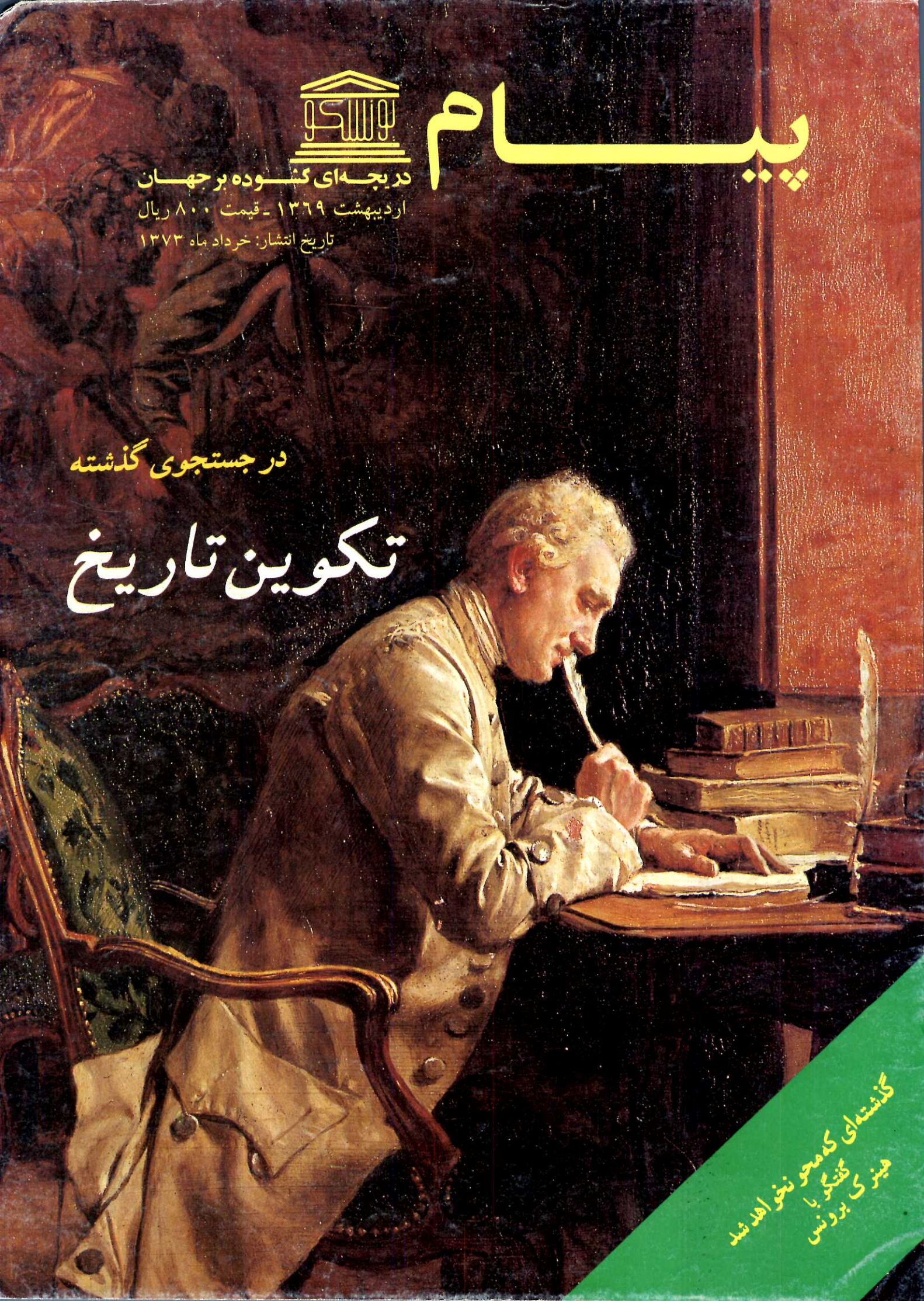
دریچه‌ای گشوده بر جهان

ارديبهشت ۱۳۶۹ - قیمت ۸۰۰ ریال

تاریخ انتشار: خرداد ماه ۱۳۷۳

در جستجوی گذشته

تکوین تاریخ



گذشت‌های کم‌خوانده‌شد
هنری برونس



پيام

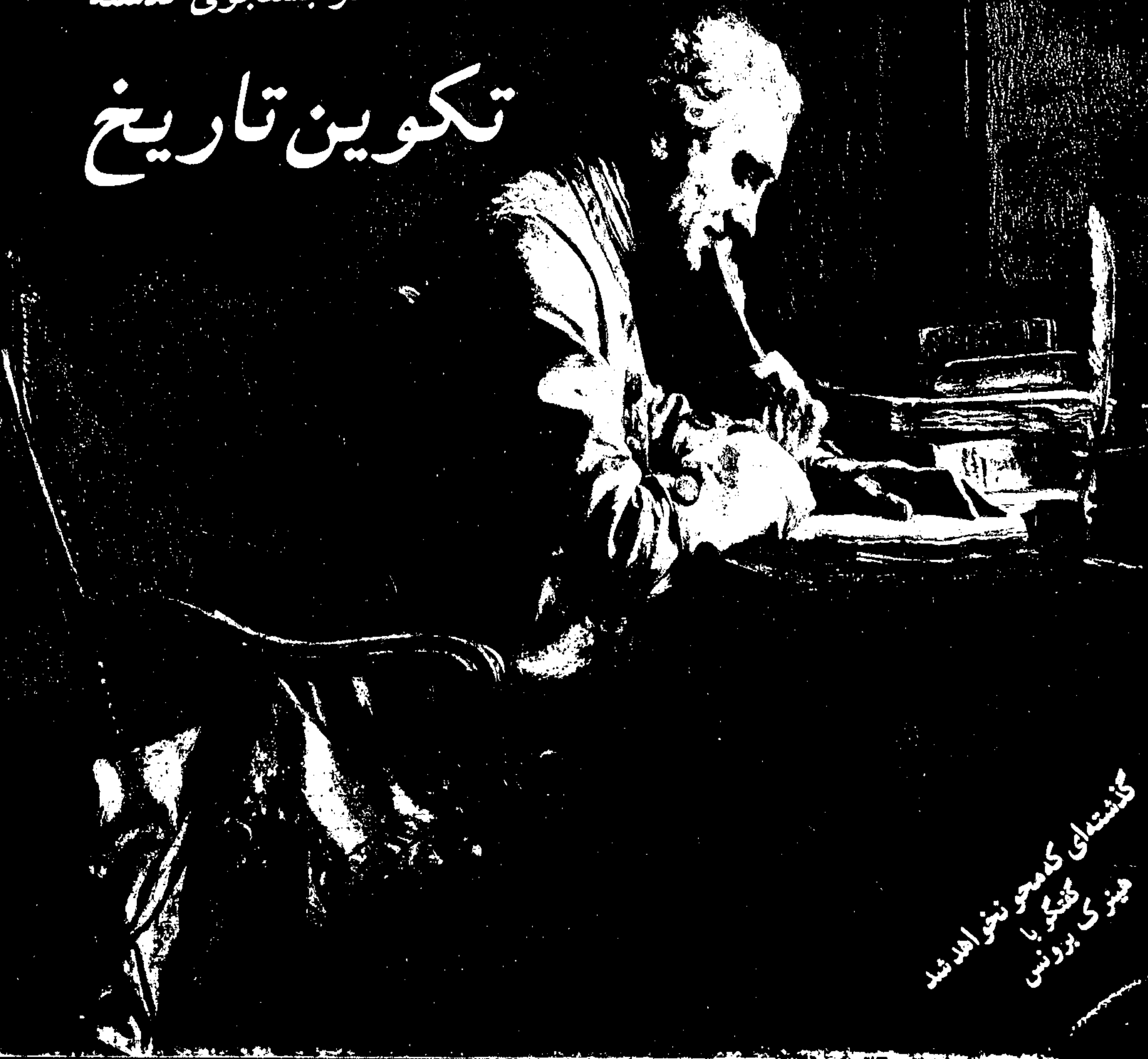
درجه‌ای گشوده بر جهان

اردیبهشت ۱۳۶۹ - قیمت ۸۰۰ ریال

تاریخ انتشار: خرداد ماه ۱۳۷۳

در جستجوی گذشته

تکوین تاریخ



گذشته‌ای که می‌خواهد زنده
ماند
هنوز بیرونش

پیوند



از خوانندگان دعوت می‌کنیم که به منظور درج در این صفحه برایمان عکس بفرستند. عکسها می‌تواند به نقاشی، مجسمه‌سازی یا معماری یا هر موضوع دیگری که به تبادل و باروری متقابل فرهنگها کمک می‌کند مربوط باشند. می‌توانید تصاویری از دو اثر در زمینه‌های مختلف فرهنگی ارسال دارید، تصاویری که رابطه یا شباهت بین آن‌دو به نظر تان قابل تعمق می‌رسد. لطفاً به همه تصاویر توضیح کوتاهی بیفزایید.



سورخ در آب

۳۶ × ۲۷ سانتیمتر

سیاه قلم

اثر ژوزف وربستل

مرد تنهایی

که در خیال

عقاب سفید مرگ سفید است

مردی تنها

در دریای سترون شنهای سفید

سپیده‌چرده بیری

در برابر آبهای آسمان

این کلمات قسمتی از کتاب بازگشت به زادبوم، اثر شاعر مارتینیکی امه سزر است که خواننده‌ای بلژیکی را به وجد آورده و سبب ایجاد این تابلو شده است. این خانم می‌گوید «این تابلو حاصل تلاش برای درک و برگرداندن دیده‌ای شاعرانه از قاره‌ای دیگر است.»

Josette Verbestel.

گفتگو با
هینرک برونس
«گذشته‌ای که محو نخواهد شد»
ترجمه هادی غبرایی



اردیبهشت ۱۳۶۹

سال ۲۱ - شماره ۲۳۹

آوریل ۱۹۹۰

تاریخ انتشار: خرداد ماه ۱۳۷۳

کوتاه و خواندنی

ترجمه امید طبیب‌زاده

کتابهای جهان ۲۸

شرح حال
آنا آخامتووا ۵۰

«ننه دلاور» جهان شعر

نوشته یلنا بیلایاکووا

ترجمه هادی غبرایی

در جستجوی گذشته تکوین تاریخ

تاریخ و هویت

تئودور موسس، میهن پرست دوآتشه

نوشته هینرک برونس - ترجمه رویا فخار

۱۴

ژول میشله، مورخ - پیامبر

نوشته کریستین امالوی - ترجمه شهناز سلطانزاده

۱۵

فرناند بروئل، پوینده زمان و مکان

نوشته کریستین امالوی - ترجمه ش. س.

۱۶

نقش گذشته در زندگی فرانسویان

آموزش یک ملت

نوشته کریستین امالوی - ترجمه حبیب‌الله بهزادی

۱۸

کهنه و نو

هندوستان. از حماسه تا تاریخ علمی

نوشته کلود مارکوویتس - ترجمه ه. غ.

۲۳

اندونزی. به هم رساندن رشته‌های زمان

نوشته دنیس لمبارد - ترجمه ش. س.

۲۶

مکزیک. تاریخ یا سرنوشت؟

نوشته میگل لئون پورتیا - ترجمه ه. غ.

۲۹

ایالات متحده. نگاهی تازه به امریکا

نوشته آلویو زونز - ترجمه ه. غ.

۳۲

تاریخ جهانی -

امکان واقعی یا خیال خام؟

از هگل تا مارکس، حماسه دیالکتیک

نوشته امانوئل تری - ترجمه ه. غ.

۳۷

الگوی تازه برای تاریخ جهانی

ریتمهای جهانی

نوشته روبر بونو - ترجمه ه. غ.

۴۰

سند

روایت شفاهی و تاریخ

نوشته ژوزف کی زربو - ترجمه هادی غبرایی

۴۳

امروز دیگر قاره کشف نشده، دریای ناشناخته و جزیره اسرارآمیز باقی نمانده است. با اینکه سدهای فیزیکی از میان برداشته شده‌اند، موانع موجود بر سر راه شناخت متقابل فرهنگهای گوناگون از یکدیگر در بسیاری موارد همچنان باقی است.

اولیس نوین دیگر برای درنوردیدن سراسر زمین مسئله‌ای ندارد، اما سیر و سلوک اودیسه‌وار دیگری اکنون او را به سوی خود فرا می‌خواند: سیر و سلوک در فرهنگها و شیوه‌های زندگی مردمان گوناگون و نگاه متفاوت آنان به جهانی که در آن می‌زیند.

پیام یونسکو می‌خواهد چنین سیر و سلوکی برای خواندگانش فراهم آورد. در هر شماره مطالبی همگانی، از دیدگاههای فرهنگی و حرفه‌ای متفاوت و در سطحی معتبر و عالمانه، توسط نویسندگانی از ملیتهای گوناگون بررسی می‌شوند. قطبنمای مادر این سیر و سلوک فرهنگی احترام به حینیت انسانهاست.

حدود چهل سال پس از پایان جنگ دوم جهانی، ارنست نولته، اهل جمهوری فدرال آلمان، در «نبرد تاریخدانان» نخستین گلوله را شلیک کرد. این جدل به رابطه مردم آلمان با گذشته خود و به ویژه با خاطرات تلختر آنها از دوران نازی ارتباط دارد. اکنون که اتحاد دوباره دو آلمان اجتناب ناپذیر می نماید، هینرک برونس مورخ راهی به سوی کشف دوباره هویت راستین آلمانی را نشان می دهد.

«گذشته ای که محو نخواهد شد»

نوشته هینرک برونس

نظامهای سیاسی و اجتماعی کاملاً متضاد، در دو پیمان کاملاً متضاد ادغام شدند. خط مقدم جنگ سرد از قلب آلمان و پایتخت سابقش رد می شد. تنها راهی که جمهوری فدرال آلمان می توانست خود را بازسازی کند گسستن کامل از گذشته و پذیرفتن سنتهای دموکراتیک غربی بود که تا آن زمان در آلمان مردود شمرده می شد.

تاریخ نویسان به این فصل برجسته از تاریخ آلمان چه واکنشی نشان دادند؟

— آنها نخست سردرگم ماندند. از قرن نوزدهم تا کنون بیشتر تاریخ نویسان معتقد بوده اند که وظیفه شان فعالیت در راه ایجاد دولت ملی آلمان است. وحدت ملی آلمان هدف تاریخی آلمانها اعلام شده و وظیفه نیل بدان به عهده پروس و گذار شده بود. و این طرز تلقی روشن می کند که چرا پیش از جنگ جهانی اول، برخلاف سایر کشورها، تاریخ به روی علوم اجتماعی و انسانی گشوده نبود. تاریخ فقط تاریخ سیاسی دولت ملی بود و لاغیر، و این روند پس از انعقاد پیمان ورسای پس از خاتمه جنگ تقویت

در ۱۹۸۶، مورخ و فیلسوف آلمانی ارنست نولته مقاله ای با عنوان «گذشته ای که محو نخواهد شد» منتشر کرد. این مقاله آغازگر بحث طولانی و پرشوری بود که به «نبرد تاریخدانان» معروف شد. این «نبرد» به شیوه بی نظیر نابودی یهودیان به دست نازیها مربوط می شد، که نولته در آن تردید کرده بود. یورگن هابرماس، جامعه شناس و فیلسوف، نولته و چند مورخ دیگر را متهم کرد که تا حدودی رایش سوم را موجه جلوه می دهند. شما برای این مباحثه چقدر اهمیت قایلید؟

— مسأله واقعی عبارت بود از نگرش آلمانهای امروز به آن دوره خاص از تاریخ کشورشان. یعنی به رابطه میان خاطره جمعی و هویت ملی در جمهوری فدرال آلمان چهل سال پس از پایان جنگ دوم جهانی مربوط بود.

این مبارزه، که به هیچ وجه آکادمیک نیست، باید در زمینه خاص خود بررسی شود. این نبرد پاسخی است به تلاشهای برخی از رهبرانی که می خواهند تاریخ آلمان را همچون سلاحی سیاسی به کار برند و تصویر تاریخ را در دید آلمانها مخدوش کنند. هدف آن است که عذاب وجدان آلمانها را در مورد گذشته نزدیک خود و تاریخ خود به طور کلی از میان بردارند. هویت مضطرب آلمانی عامل ایجاد بی ثباتی چه در داخل و چه در خارج از کشور است.

ریشه های تاریخی این هویت در کجاست؟

— مسئله همین است. در این مورد دو نظر متضاد وجود دارد. برخی معتقدند که برای جستجوی این ریشه ها باید رایش سوم را دور زد و یکر است با دوره پیش از آن ارتباط برقرار کرد. عده ای هم معتقدند که دوره ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ در تاریخ دوره ای استثنایی است، اما نمی توان آن را به سادگی نادیده گرفت. این دوره نشان دهنده نوعی گسستگی، نوعی ناهنجاری است که برقراری رابطه مستقیم آلمانها را با تاریخ خود غیر ممکن می سازد.

برای درک این گسست از گذشته باید به وضعیتی که آلمانها در ۱۹۴۵ خود را با آن مواجه دیدند بازگردیم. دولت آلمان، پس از تسلیم بی قید و شرط خود، از لحاظ سیاسی، نظامی و اخلاقی موجودیت خود را از دست داد. در ۱۹۴۹، دو دولت آلمان، با



گردید. از این رو بیشتر تساریخدانان آلمان آمادگی داشتند که برداشتهای نازیها را از نژاد، مردم، دولت و قدرت سیاسی بپذیرند. پس از ۱۹۴۵، بیشتر تاریخدانان به جای مسائل معاصر بیشتر به مسائل جهانی علاقمند شدند. با این وصف، تعدادی از آنان، از جمله فردریش ماینکه، از سنت تاریخننگاری آلمان انتقاد می کردند. اما در بیشتر موارد، ماجرای آلمان حکم سرنوشت تلقی می شد و آن را با امور غیرقابل توضیحی چون تسخیر نیروهای شیطانی یا روانشناسی جمعیت بی شکل (غوغاسالاری) توضیح می دادند. صرفنظر از چند محقق، که مانند زیگموند نویمان مهاجرت کرده بودند، تقریباً همه تاریخدانان آلمان برای بررسی نازیسم به کلی عاری از ابزار مناسب بودند. پس، قدم اول اختراع چنین ابزاری بود.

این گسست از گذشته تاریخی آلمان تا چه حد وسعت داشت؟ — هم جمهوری فدرال آلمان و هم جمهوری دموکراتیک آلمان تحت نظارت متفقین پیروزمند بنا شده بودند و هر دو سخت علاقمند بودند که از گذشته و سنتهای سیاسی خویش فاصله بگیرند. از این رو، محال می نمود به جمهوری وایمار، که در آن

زمان در نظرشان تجربه ای منفی بود که نهادهایش اعتلای هیتلر را تسهیل کرده بود، استناد کنند. فقط سنت فدرالی کهن آلمان به عنوان عنصری مثبت قابل استناد بود. شکست پیشین به قدری کامل بود که در مقابل این شروع تازه هیچ گونه مخالفتی ابراز نشد. جمهوری فدرال جوان، می خواست از همه آثار نازیسم قانوناً پاک شود، با این حال سطوح بالاتر کارمندان دولت به نازیسم آغشته بود. اما یادآوری روابط گذشته افراد و نهادها با نازیها رسماً ممنوع شد. بدین ترتیب انتظار می رفت که نه گذشته افراد، بلکه افرادی که گذشته شان را جراحی کرده بودند، در کشور دموکراتیک جدید ادغام شوند.

به علاوه، سیاست ادغام سیاسی و نظامی جمهوری فدرال آلمان در اردوگاه غرب به طور ضمنی حاکی از آن بود که «مسئله آلمان» — یعنی خواست اتحاد مجدد — لایسحل خواهد ماند. جمهوری فدرال برای حفظ این ادغام ناگزیر بود که از تأکید بر مقام خود به عنوان دولتی کاملاً حاکم بر سرنوشت خود دست بکشد، و در همان حال خود را وارث قانونی رایش سوم اعلام کند. داستان مرزهای ۱۹۳۷ — و در نتیجه بازگشت فرضی به آن مرزها — همچنان محفوظ ماند؛ از سوی دیگر، جمهوری فدرال باید با تعهد اخلاقی و قضایی پرداخت غرامت به قربانیان جنایات آلمان در جنگ جهانی دوم روبه رو می شد. جمهوری فدرال با قبول این تعهد به نام آلمان مسئولیت جنایات آلمانها را به عهده می گرفت. در عین حال، جمهوری فدرال موظف بود با تلاشی پیگیر، که در تاریخ بی همتاست، خاطره دوران نازیها را زنده نگه دارد تا بتواند طرد کامل این دوره و پلشتیهایش را در اس و اساس سیاستهای مستقر کند.

پس توجه همه جانبه آلمانها را به گذشته نزدیک چطور توجیه می کنید؟

— نخستین دهه حیات جمهوری فدرال آلمان با سکوت کامل درباره جنایات آلمان همراه بود. نکبت و فلاکت پس از جنگ و الزامات و موفقیتهای بازسازی سیاسی و اقتصادی اتخاذروشی

یادمان ویلم اول (۱۸۸۸ — ۱۷۹۷) در کوبلنتس (واقع در آلمان غربی)، پایتخت سابق ایالت راین پروس.





بایین، آشویتس، بزرگترین اردوگاه مرگ نازیها (واقع در جنوب کراکو، لهستان). بالا، یک پوستر تبلیغاتی هیتلری در اوایل دهه ۱۹۳۰، با شعار «دیگر جنگ بس است»

مصلحت‌آمیز و عملی را تشویق کرد. خاطره تاریخی، دست کم از لحاظ نمود ظاهری، گویی همه اهمیتش را از دست داده بود. آلمانها، در زمینه سیاست خارجی، توانستند خود را از موقعیت گناهکاری شکست خورده به مقام یکی از شرکای اتحاد غرب ارتقا دهند. شهروندان و گروههای ذینفع با تمام قوا از این دولت جدید حمایت می‌کردند. البته جمهوری فدرال راه‌حلی موقتی تصور می‌شد، جمهوری دموکراتیک آلمان به رسمیت شناخته نمی‌شد و اتحاد دوباره هدفی بود که می‌بایست در چارچوب ادغام در اردوگاه غرب به آن دست می‌یافتند. تقسیم آلمان، در متن جنگ سرد، ضدیت با کمونیسم و پیوند مستحکم با غرب را وجه مشخصه هویت جمهوری فدرال کرد.

اکنون، چهل سال بعد، می‌توان پذیرفت که تجربه دموکراتیک جمهوری فدرال موفق بوده است. آلمانها با نهادهای، نظام اقتصادی و ارزشهای دموکراتیک غربی‌شان هویت خود را به دست آورده‌اند. قانون اساسی مایه غرور میهنی شده است. دورنمای اروپای متحد نیز تمایل به بریدن از گذشته را تقویت کرده است. همه اینها ضربه «فقدان» صفحه‌ای از تاریخ اخیر را کاهش داده است؛ ضربه‌ای که تحمل آن سخت دشوار بود.

در خلال دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، توجهات مربوط به شکست جمهوری وایمار به جای آنکه به ذهنیت ضد دموکراتیک سرآمدان حاکم سنتی اشاره کند به شکل‌گرایی دموکراتیک مفرط آن تأکید



دموکراتیک سرآمدان سیاسی سنتی، بی‌تحرکی سیاسی جنبش کارگران، ملی‌گرایی مفرط و تمایل به ایجاد دولتی مقتدر و شکل خاص توسعه صنعتی آلمان بود.

برای نخستین بار علل عمیق و بنیادین فرایندی که سیاست آلمان را به بحرانهای قرن بیستم کشاند به صورت آشکار مطرح شد. دیگر ممکن نبود که ظهور نازیسم را تنها به بحران اقتصادی ۱۹۲۹ نسبت داد، یا آن را همچون نظام سلطه مستبدانه‌ای توصیف کرد که بر مردم آلمان تحمیل شده بود و در تداوم تاریخ آلمان آن را مانند پرانتزی به حساب آورد.

این آگاهی جدید در میان تاریخدانان آلمان بر توده هموطنانشان چه تأثیری داشت؟ آیا استنباط مردم را از تاریخ آلمان دگرگون کرد؟

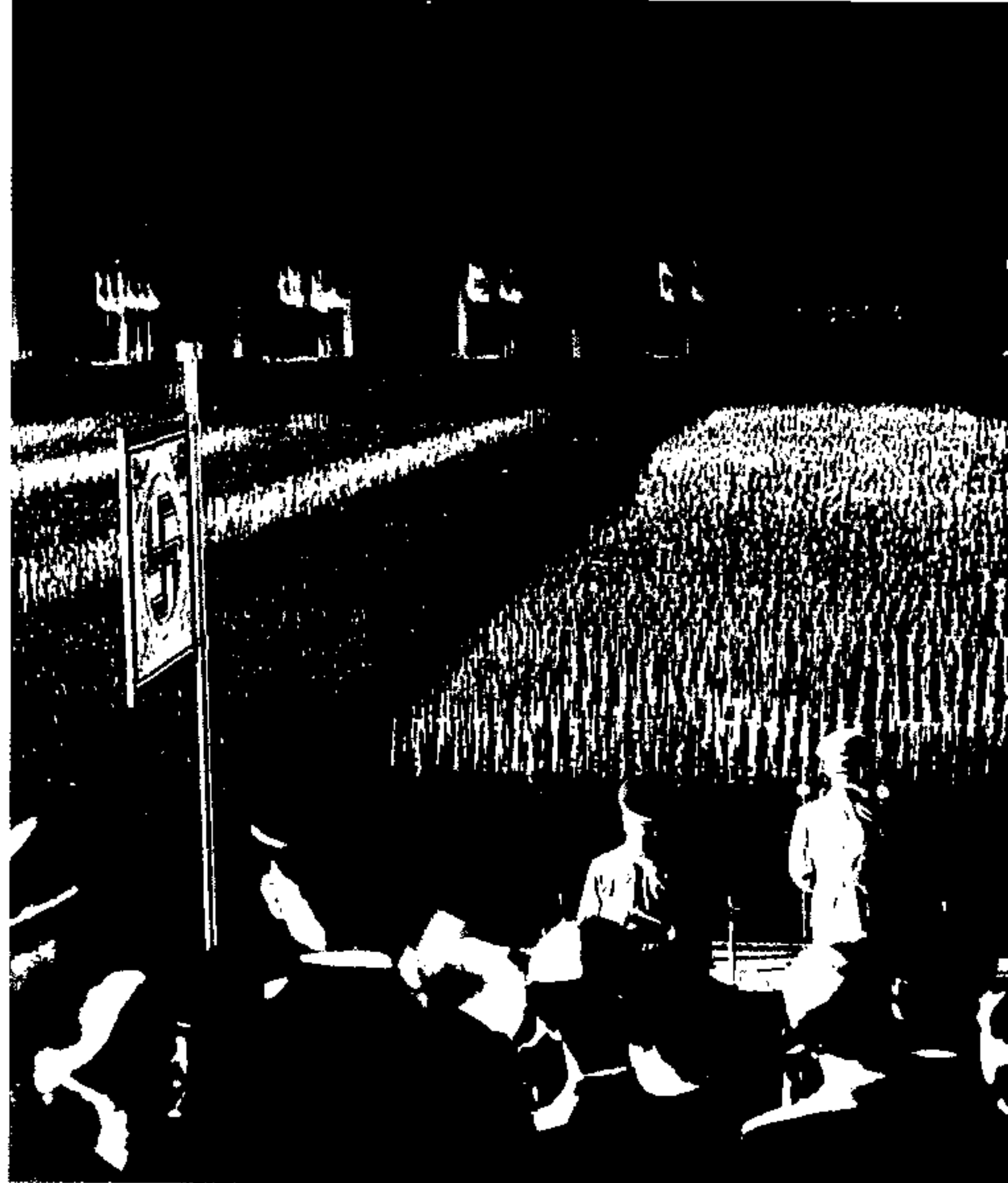
— طی دهه ۱۹۶۰، شیوه طرح نازیسم در رسانه‌ها و مباحثات عمومی اساساً تغییر کرد. محاکمه آئشمن و از سرگیری محاکمات جنایتکاران جنگی پرده سکوتی را که بر مسئله نابودی دستجمعی یهودیان کشیده شده بود از هم درید. آلمانها گرفتار تاریخ خود شده بودند.

هر قدر افکار عمومی از تمام ابعاد وحشیگری این قتل عام مهیب با خبر شد، بی‌نظیر بودن آن آشکارتر شد و رد این دوره تاریخ و امتناع افراد از یگانه شمردن خود با آن بیشتر شد. ابرهاردیکل از ماهیت بی‌نظیر و استثنایی کشتار یهودیان به دست نازیها چنین یاد می‌کند: «پیش از این هرگز دولتی، با اجازه رهبری عالیه‌اش، در صدد بر نیامده و اعلام نکرده بود که تا جایی که ممکن است گروه خاصی از انسانها — از جمله پیران، زنان، کودکان و نوزادان — را نابود کند، و سپس سعی نکرده بود که با تمام وسایلی که در اختیار دارد این تصمیم را عملی کند.»

از دهه ۱۹۶۰، خاطره آشویتس در آلمان به «واقعیتی عینی» تبدیل شد. اما آلمانها تمایلشان به کنار گذاشتن این دوره از گذشته‌شان به قدری شدید بود که نمی‌خواستند وجود این لکه اخلاقی را بر تاریخ کشورشان بپذیرند. آشویتس در تئاتر و ادبیات با قوت تمام مطرح می‌شد، اما فقط در ۱۹۷۹ وقتی که سریال «کشتار همگانی» را در تلویزیون نشان دادند، عموم مردم اهمیت کامل آن را دریافتند. به علاوه، با گسترش جنبشهای اعتراضی و طرد همه جانبه جامعه بورژوازی از سوی آنان، سوءظن نسبت به نازیسم همچون قانقاریایی که تمام تاریخ جمهوری فدرال را مبتلا کند پدیدار گردید. ولی این جنبشها با یکی شمردن ایدئولوژیک سرمایه‌داری و فاشیسم سبب شدند که حمله به نازیسم تضعیف شود.

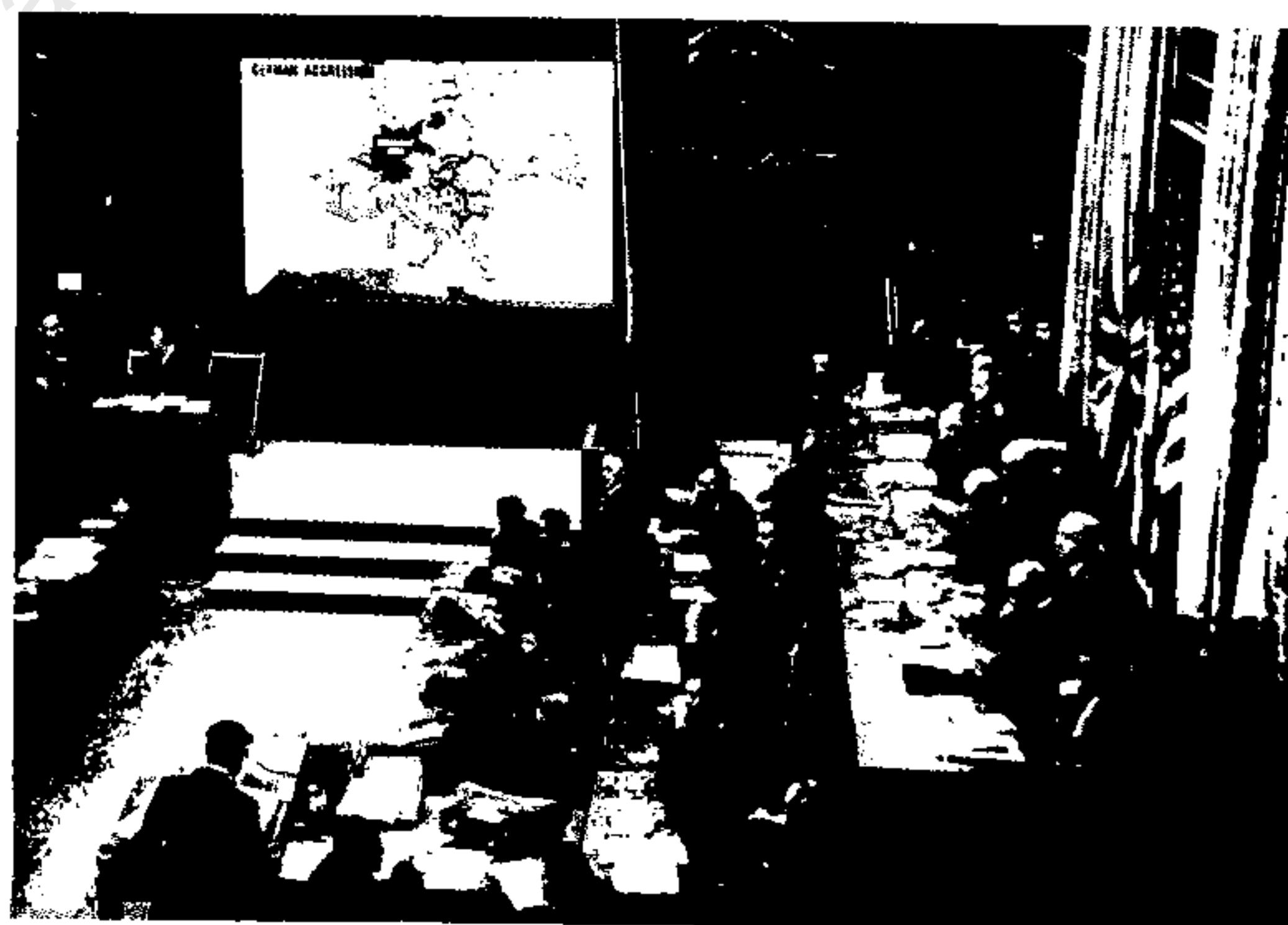
در اواخر دهه ۱۹۷۰، عموم مردم دوباره به تاریخ علاقه نشان دادند؛ موفقیت نمایشگاه ۱۹۸۱ درباره پروس، که در برلین غربی برگزار شد، نیز مؤید این نکته است. گرچه در وهله نخست این امر نشاندهنده علاقه به گذشته نازی نبود، کنجکاوی درباره تاریخ زندگی روزمره به کنجکاوی درباره نازیسم در زندگی روزمره کشیده شد. سایه گذشته گویی هنوز هم گسترده‌تر می‌شد.

نظر مورخان درباره شیوه تحمیل قدرت نازیها و ساختار آن سرانجام به صورت مضامین سیاسی جلوه کرد. بسیاری از آنها بر مسئولیت سرآمدان محافظه‌کار تأکید ورزیدند و اهمیت نسبی نقش



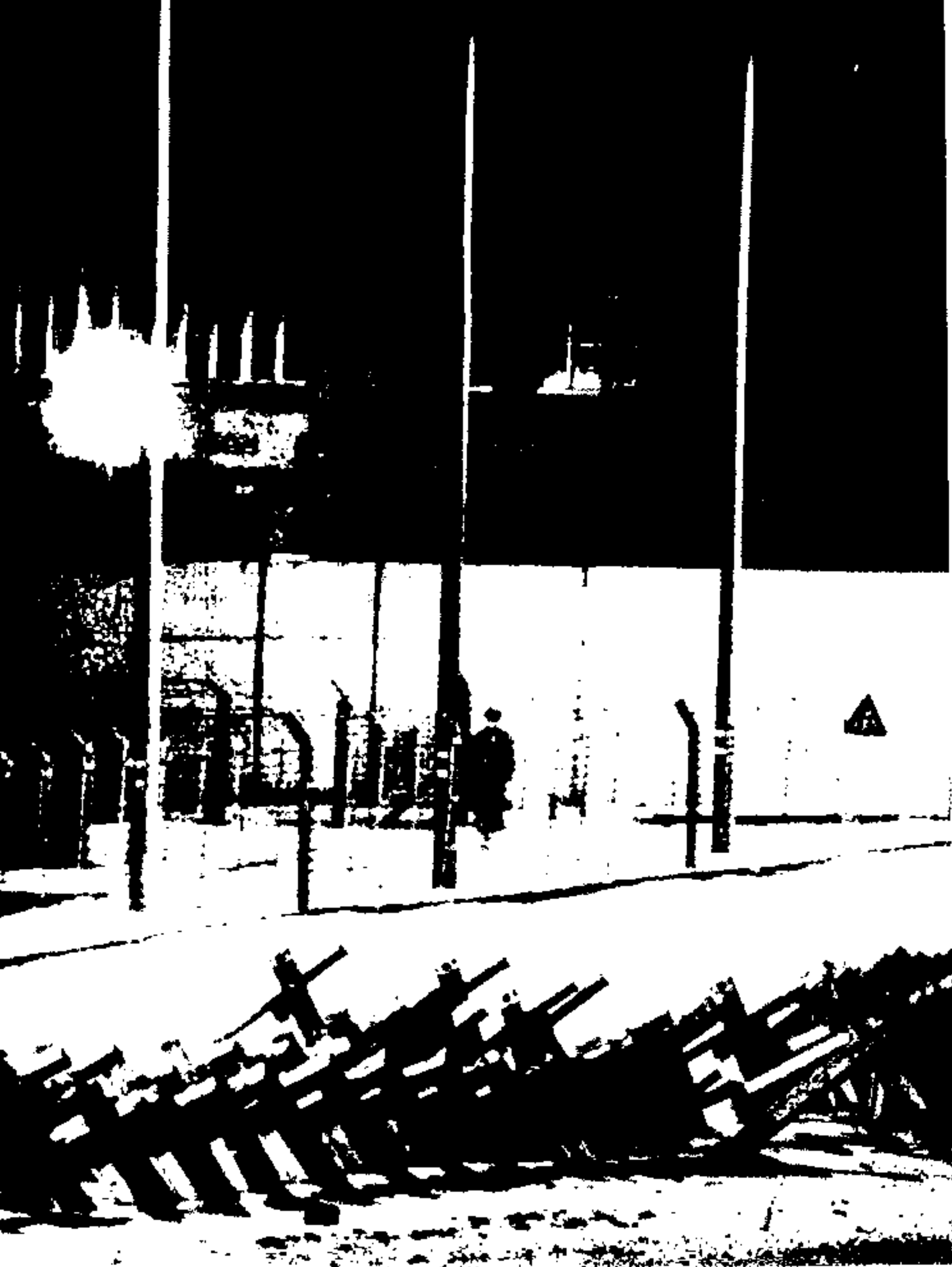
نقشه روی دیوار سرزمینهایی را نشان می‌دهد که به آلمان نازی ملحق شدند یا به اشغال آن درآمدند.

۶، هیتلر، پیشوا، در ایل رژه نازیها در نورمبرگ. بین محاکمه جنایتکاران جنگی نورمبرگ (۱۹۴۵-۱۹۴۶).



می‌کرد. به علاوه، نظریه حکومت مستبد تک حزبی، که از لحاظ تاریخی و ایدئولوژیک نازیسم و استالینیسم را همسان می‌کند، به توجیه مستثنی کردن دوران رایش سوم از تاریخ آلمان کمک کرد. این دوران به صورت «رژیمی که خود را مستبدانه بر مردم آلمان تحمیل کرد و آن را باید با قدرت اغواگری شیطانسی هیتلر و موفقیت او در نفوذ در توده‌های گرفتار نفاق توضیح داد» طبقه‌بندی شده است؛ اما هانس مومسن، تاریخدان معاصر، این تز را محکوم کرده است.

فقط در اواخر دهه ۱۹۵۰ تاریخدانان به کار دردناک بازنگری تصویر آلمانها از تاریخ خود روی آوردند. نخستین گام تأکید بر عناصر سلطه‌طلبی ذاتی نظام سیاسی آلمان، روحیات ضد



هیتلر را به حداقل رساندند. آنها معتقد بودند که اگر جریان عظیم احساسات ضدلیبرالی و ضدسوسیالیستی در پشت صحنه وجود نداشت هیتلر نمی‌توانست خود را بر مردم تحمیل کند. این بحث تا به امروز ادامه دارد. کسانی که از این تحلیل انتقاد می‌کنند و می‌گویند که بدین ترتیب مسئولیت هیتلر از دوش او ساقط می‌شود، به نوبه خود، به این دلیل که فقط او را مسئول می‌دانند و گروه‌های محافظه‌کار حاکم را تبرئه می‌کنند. مورد انتقاد قرار می‌گیرند.

اما سلسله مراتب اجتماعی ماشین مرگ هیتلر و حدود مسئولیت کسانی که در عملکرد این ماشین شرکت داشتند هر چقدر آشکارتر شد، میزان سازش بوروکراسی و نیروهای مسلح آلمان با هیتلر بیشتر معلوم گردید. استثنا کردن نازیسم از کل جریان تاریخ آلمان روز به روز دشوارتر شد.

با این همه، تعداد کسانی که خواستار «یگانگی مثبت با گذشته آلمان» هستند مدام بیشتر می‌شود. این وضع را چگونه توجیه می‌کنید؟

— بسیاری از مورخان محافظه‌کار معتقدند که، به خاطر ثبات سیاسی، هویت ملی را باید برگزیده استوار کرد، اما این گونه پیوند با گذشته را باید چنان سامان داد که به اتفاق آرای عموم بینجامد. برای نیل به این هدف برخی از افراد حاضرند که به سیرنگ و خدعه متوسل شوند. اما برای ایجاد یکدستی در تاریخ راه دیگری نیز وجود دارد و آن انتخاب صراحت و شهادت است. این راهی است که پرزیدنت ریچارد فون وایسکر انتخاب کرد. او اعلام کرد: «ما، چه گناهکار باشیم چه بیگناه، همگی باید گذشته را بپذیریم. ما همگی در پیامدهای آن درگیریم و همه موظفیم که شاهد آن باشیم.» سی‌میر تاریخدان نیز همین طرز برخورد را اتخاذ کرده و حتی از آن نیز پیشتر رفته است، زیرا آشویتس را در هویت ملی ما عامل مهمی تلقی می‌کند.

حذف آشویتس از تاریخ آلمان و میهن‌پرستی به اصطلاح «سالم» انتخابی، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه، در واقع تلاشی در جهت زیر سؤال قرار دادن اساس هویت تاریخی جمهوری فدرال آلمان هستند. حفظ خاطره سنتهای دموکراتیکی که پیش از رایش سوم وجود داشت یا حتی تأکید بر این یا آن ظرفیت به فعل در نیامده گذشته امری کاملاً مشروع است. اما این عوامل در ساخت هویت آلمانی کمتر از عواملی که مشخصه ظهور نازیسم و فجایع آن بود نقش داشتند. دید روشن و صریحی از تاریخ باید تمام گذشته آلمان، از جمله همه دوره‌ها را اعم از مثبت و منفی، در بر بگیرد. وجدان سیاسی جمهوری فدرال، به استناد واقعیت پیدایش خود این جمهوری نمی‌تواند رابطه پراهم و ضد عفونی شده‌ای با تاریخ آلمان برقرار کند.

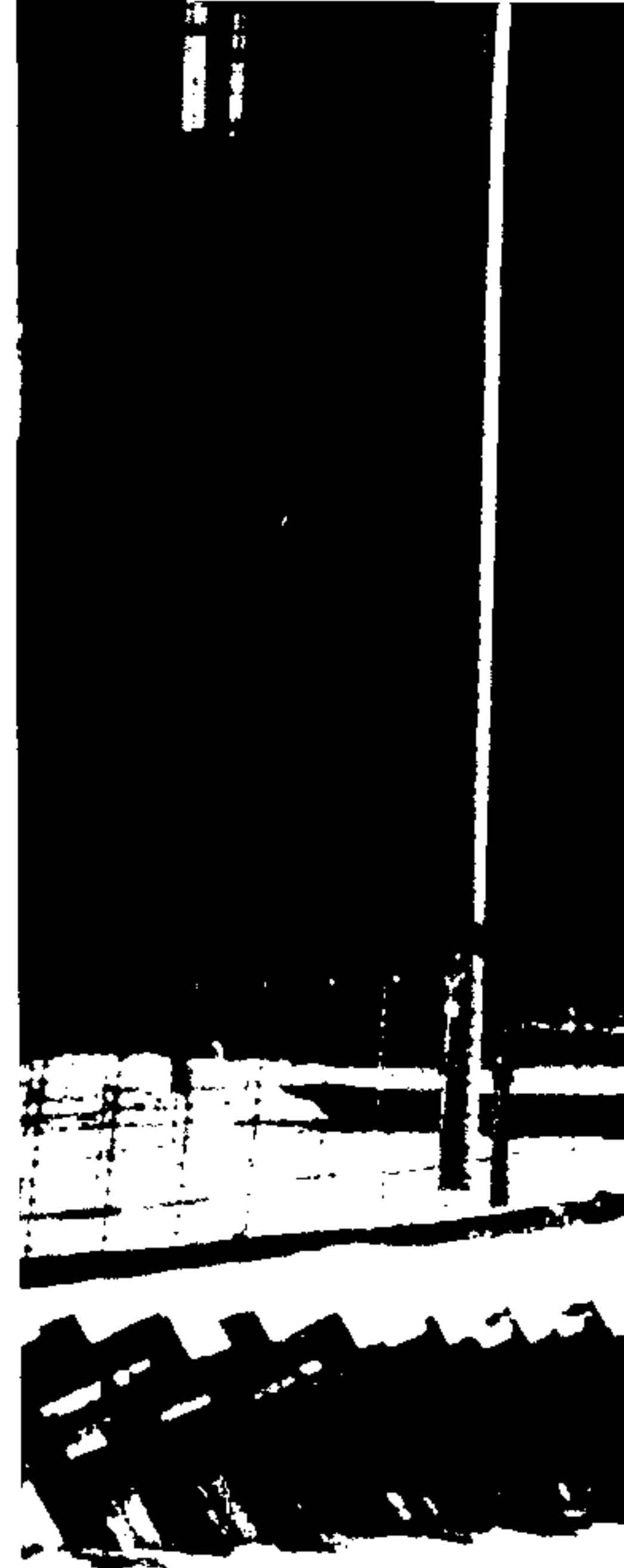
وظیفه تاریخ این نیست که روایتی جعل کند که مقبول همگان باشد، بلکه باید رویدادها را آشکار کند و به مطالعه علل بپردازد. این امر مستلزم بازنگری مداوم و فراهم کردن مبنایی تاریخی برای تصویری است که از تاریخ کشور خود داریم، نه آنکه آن را متناسب با ضرورت‌های سیاسی تفسیر کنیم. هویت را نباید امر معینی تلقی کرد بلکه باید آن را فرایند آزاد و چند جانبه‌آشتی منافع و دیدگاه‌های متفاوت دانست. این یکی از پیشرفتهایی است که در طرز تلقی آلمانها نسبت به تاریخ اخیر روی داده است — یعنی

قبول این امر که هویت را نمی‌توان تنها بر اساس منطق دولت ملی کنترل کرد. اصولاً هویت ملی فقط می‌تواند آمیزه‌ای از یک رشته هویتها باشد.

ماهیت ویژه هویت آلمانی حاصل تاریخ آلمان است، که آن نیز به نوبه خود، همواره به تاریخ ملل همسایه مربوط بوده است. اما این تنها دلیل نگرانی ملل دیگر نیست. راه خوف‌انگیزی که تاریخ آلمان پس از ۱۹۳۳ طی کرد همواره باید همچون یک سرنوشت ممکن برای انسان قرن بیستم تلقی شود، و بنابراین آن را باید در تاریخ عمومی ملل اروپا عاملی به حساب آورد. در آلمان امروز، رابطه جدیدی را که بین تاریخ و هویت ایجاد شده است دیگر نباید صرفاً مسئله‌ای برای آلمانها و تاریخدانان آلمانی دانست، بلکه باید آن را جزء تفکیک‌ناپذیر هر تفکری تلقی کرد که به تصویر اروپای متحد از تاریخ خود علاقمند است.

آیا رویدادهایی که از نوامبر ۱۹۸۹ در جمهوری دموکراتیک آلمان مشاهده شده است، به صورتی دیگر مسئله هویت آلمانی و رابطه‌اش با گذشته را مطرح نمی‌کند؟ مثلاً، موضع جمهوری دموکراتیک آلمان در مورد نازیسم چیست؟

— جمهوری دموکراتیک آلمان، از ابتدا خود را دولتی ضد فاشیست معرفی کرد که هدفش جدایی کامل از تاریخ آلمان بود. این گسست از گذشته تاریخی به صورت یک اصل انعطاف‌ناپذیر دولتی در آمد و در نتیجه، به قول جی. روان، جمهوری دموکراتیک از مشارکت با جمهوری فدرال در پرداخت غرامت به قربانیان رایش سوم و تعهد به زنده نگه داشتن خاطره جنایات گذشته، یا جستجوی جنایتکاران جنگی و محاکمه آنان سرباز زد. اما پس از شکست نظام سیاسی در آلمان دموکراتیک جامعه دیگر صرفاً با نقد استالینسم سروکار نداشت؛ بلکه با مسئله میراث دوره



دیوار برلین، قبل (سمت راست) و بعد از فرو ریختن آن در نوامبر ۱۹۸۹.

اکنون وظیفه عمده تاریخدان چیست؟

— در آلمان دموکراتیک، آزادی سیاسی به تاریخدانان امکان خواهد داد — و در واقع، موظفشان خواهد کرد — که با تاریخ کشورشان برخوردی انتقادی داشته باشند و در نتیجه، پرسشهای جدیدی مطرح کنند، آرشیوهای را که تاکنون غیر قابل دسترسی بودند باز کنند و آرشیوهای جدیدی دایر کنند. اکنون که تاریخ رسمی محو شده است، تاریخی حقیقی باید نوشته شود. بخصوص این مطلب اهمیت دارد که تاریخدانان آلمان شرقی، به ویژه جوانترها، فرصت آن را دارند که با همکاران خارجی خود تشریک مساعی کنند.

نه تنها رویدادها و حقایق «مادی»، بلکه نگرشهای مبتنی بر تخیل و خاطره خلقها نیز مواد خام تاریخدان به شمار می رود. امروز ما احساس می کنیم که تاریخ با گام شتابزده ای به پیش می رود، زندگی در نقطه عزیمت جدید یا در پایان دوره پس از جنگ است. در چنین لحظاتی وظیفه تاریخدان است که بار سنگین گذشته — جنگ جهانی دوم، کشتار جمعی نسلها — را به یاد آورد و مردم را از همه تحولاتی که پس از آن روی داده است آگاه کند. تاریخدان باید با خاطره جمعی سروکار داشته باشد تا در مقابل استفاده از تصاویر و نمادهای دیرین برای هدفهای سیاسی به مردم هشدار دهد و آنها را در حالت آماده باش نگه دارد. از این لحاظ، تاریخدان با نگاه به گذشته آینده را در نظر دارد و به خاطر آن فعالیت می کند.

در پایان، مایلم گفته ماکس وبر را در ۱۹۱۷ درباره ملت آلمان یادآور شوم: او به نقل از اشاره الکساندر هر تسن درباره روسیه گفت: «اینجا سرزمین پدران نیست و نباید باشد، بلکه سرزمین فرزندان است.»

۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ نیز درگیر بود. جمهوری دموکراتیک دیگر نمی توانست با تاریخ آلمان به صورتی انتخابی برخورد کند و دیگر نمی توانست مدعی شود که فقط از دوره های «خوب» عمل «مترقی» برخاسته است. هر قدر که به جمهوری فدرال نزدیکتر شود، با گذشته آلمان بیشتر سهیم می شود.

چگونه دو برداشت تاریخی متفاوت در چشم انداز کنفدراسیونی احتمالی یا حتی اتحاد دو کشور با یکدیگر سازگار می شوند؟

— در نهم نوامبر ۱۹۸۹، آلمانهایی که در دو کشور و دو نظام اساساً متفاوت می زیستند بار دیگر خود را اعضای ملت واحدی یافتند. اما با این وصف، نباید از یاد برد که این دو گروه جمعیتی چهل سال تاریخ، آموزش و پرورش و شیوه زندگی متفاوت را پشت سر گذاشته اند. بدیهی است که این امر مسائل متعددی مطرح می کند و تا مدتها بعد نیز این مسائل همچنان مطرح خواهد بود. مردم آلمان غربی ظاهراً دلیلی نمی بینند که دیدگاه خود را تغییر دهند، اما، از سوی دیگر، سقوط رژیم کمونیستی در آلمان دموکراتیک بدین معنی نیست که هویت مردم آلمان شرقی یک شبه محو خواهد شد. تجربه مشترک رنجها و دشواریهای روزمره و نیز احساس غرور از موفقیت در ایجاد انقلاب بازمانده های احساس جمعی آنها را همچنان با قوت حفظ می کند. گرچه جمهوری فدرال برای آنها جاذبه و کشش زیادی دارد بسیاری از مردم آلمان شرقی هنوز با آن برخوردی انتقادی دارند. آنان هنوز در آرزوی نوعی «جامعه» «نیک»، جامعه ای با نوعی سوسیالیسم «راستین» به سر می برند، و معتقدند که قادر خواهند بود ارزشها و آرمانهای خود را برای بنای آلمانی نوین با خود به همراه آورند.



سر مقاله

هرودوت در کتاب معروفش تواریخ جنگهای ایران و یونان، مبارزه‌ای برای کسب برتری در جهان باستان را که حدود صدسال طول کشید (حدود ۵۴۶ تا ۴۴۸ قبل از میلاد) ثبت کرده است. از صفحات این کتاب تصویری از «هویت یونانی» استنباط می‌شود، یا به عبارت دیگر، تصاویری از هویت یونانی و «بربر»، زیرا که بدون «آنها»، «مای» وجود نخواهد داشت.

بنابراین، عجیب نیست که سیسرون هرودوت را «پدر تاریخ» خواند، زیرا تاریخ‌نویسان، اعم از آنکه به گذشته نزدیک یا دور بپردازند، به ناچار به مسئله هویت برمی‌خورند، تا جایی که نقش و موضع تاریخ‌نویسی را به خوبی می‌توان برحسب پاسخی که به این مسئله می‌دهد مشخص کرد. به همین دلیل ویراستاران پیام یونسکو تأمل درباره گذشته، و به خصوص درباره هویت تاریخی، را موضوع دومین شماره‌ای قرار داده‌اند که به تاریخ‌نگاری اختصاص یافته است.

هرودوت مردی از دنیای باستان بود، اما در دوره‌هایی نزدیکتر، تاریخ و هویت بیش از پیش به هم آمیخته‌اند. برای مردم مستعمرات پیشین، مسئله دو چندان دشوار آن است که چگونه گذشته‌ای را که در بسیاری از موارد استعمارگران از خاک به در آورده و تقریباً به همان ترتیب نابود کرده‌اند، به طور کامل پس بگیرند و تصاحب کنند؛ استعمارگران گذشته را کشف می‌کردند اما در مورد آن برحسب تاریخ خود داوری می‌کردند.

تاریخ‌نویسان قرن نوزدهم بیش از هر چیز به وحدت ملی می‌پرداختند، مفهومی که از زوایایی متفاوت، اما با آرزویی پرشور و مشترک برای کشف و ترویج آن، بدان نزدیک می‌شدند. میشله از رویکرد مستقیم طرفداری می‌کرد، و فرانسه را به هیئت انسانی می‌دید که در برابر چشمانش قامت راست می‌کند. مومسن، که کمتر از او به رویکرد مستقیم اعتقاد داشت، از مشابهت بین جمهوری روم باستان و توفیق آن در ایجاد ایالتیای متحد، و پروس قرن نوزدهم که همان وظیفه را در آلمان به انجام می‌رساند، به وجد آمده بود.

در آشفتگی و سردرگمی جهان امروز، در آستانه آغازی نوین، وظیفه عمده تاریخ‌نویسان به یقین آن است که، با استفاده از ابزار، فنون و معیارهای متناسب با رشته خود، مفهوم هویت را بررسی و هویت‌های جدید را مشخص کنند. در سراسر جهان امروز، مرزهای هویت، اعم از مرزهای فیزیکی یا نمادین، به هم می‌ریزند و ملتهب می‌شوند. فرا هویتها (عرب، اروپایی) و پاره هویتها (منطقه‌ای، قومی، مذهبی) به طور همزمان مجال بروز یافته‌اند. گویی که هویت مفهومی است که همواره ارزیابی و بازآفرینی می‌شود.

هیچ تعریفی از هویت نمی‌تواند گذشته را در نظر نگیرد، اما تعریفی که صرفاً مبتنی بر بازگشت به هویت «از دست رفته» گذشته باشد توهم محض است و می‌تواند پیامدهای خونباری به همراه داشته باشد. شاید نقش ویژه تاریخ‌دانان، در همین نقطه، یعنی جایی باشد که گذشته و حال به هم می‌پیوندند؛ زیرا آنان نه تنها با زمان و برحسب آن کار می‌کنند، بلکه باید خود را در میان زنجیره‌ای از مراحل نیز بینگارند.

«جرخ زمان»، مینیاتور هندی،
قرن نوزدهم.

به قول رنه‌شار، شاعر فرانسوی «میراث تاریخ از طریق وصیت به ما نرسیده است.»

تثودور مومسن، ژول میشله و فرناند برودل نماینده سه دیدگاه از تاریخ و سه مفهوم از هویت هستند. اما یک امر در هر سه آنها مشترک بود: علاقه به متوجه کردن همگان از اهمیت مطالعه گذشته. شاید دیدگاه برودل از آن دو نفر دیگر گسترده تر باشد. برودل در پاسخ به حرف مارک بلوخ که «چیزی به نام تاریخ فرانسه وجود ندارد، ما فقط تاریخ اروپا داریم» گفته بود «چیزی به نام تاریخ اروپا وجود ندارد، ما فقط تاریخ جهان داریم».

ویرانه های روم باستان
در تاریک روشن سحرگاهی



تاریخ و هویت



تئودور مومسن

میهن پرست دو آتشه

تئودور مومسن (۱۸۱۷ - ۱۹۰۳) به عنوان یک مورخ عهد عتیق و در ضمن یکی از بزرگترین نویسندگان آلمانی زبان، سهم بکر و به سزایی را در معرفی و شناخت رم باستان داشته است. کتاب تاریخ رم او که سه جلد اول آن بین سالهای ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۶ منتشر شد برای او جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۰۲ را به ارمغان آورد.

مومسن اولین مورخی بود که در مطالعات تاریخی خود از فقه، زبانشناسی و تاریخ ادبیات گرفته تا کتیبه شناسی، سکه شناسی و باستانشناسی را منظور کرد. کتاب تاریخ رم او در آن واحد اثری سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی به شمار می رود و تصویری که او از دولت رم در اثر دیگر خود قانون اساسی رم (۱۸۸۸ - ۱۸۷۱) ارائه می دهد سالها به عنوان یک اثر معتبر مورد تأیید بوده است. از نظر مومسن دولت رم اساساً از ارتباط متقابل سه نهاد هیئت دادرسان، سنا و جامعه شهروندان تشکیل شده بود که قوانین عمومی و جزایی از میان آنها نشأت می گرفت. در این مورد هم مومسن اولین فردی است که در این زمینه مطالعات منظمی داشته است (قانون جزایی رم، ۱۸۹۹). اما به هر حال از نظر مومسن نهاد اصلی چه در جمهوری رم و چه در رژیم سلطنتی رم قدیم هیئت دادرسان بوده است.

مومسن در مطالعه و تحقیق تاریخ عهد عتیق چه با آفارش و چه با قابلیت های شخصی خود به عنوان یک سازمان دهنده تحولی صورت داد و آن هم به این صورت بود که او تحقیقات علمی مربوط به زمان گذشته را با امکانات و سائل تحقیقی عالی مجهز کرد. او بانی جمع آوری مجموعه کتیبه های لاتینی (Corpus Inscriptionum Latinarum) بوده و نقشی اساسی در تهیه آن داشته است.

کتاب تاریخ رم او در سالهای بعد از شکست انقلاب ۱۸۴۸ نگاشته شد، زمانی که امید وحدت آلمان توسط نیروهای لیبرالیزم و دموکراسی، از دست رفته بود و مومسن که اهمیت زیادی به یگانگی آلمان می داد عمیقاً تحت تأثیر این موضوع قرار گرفته بود. در آن زمان او سیاست پروس را که توسط بیسمارک به اجرا در می آمد مورد پشتیبانی قرار داد و در ابتدا مشتاقانه از اتحادی که در ۱۸۷۱ به دست آمد استقبال نمود.

او یک توازی تاریخی بین رم و پروس می دید. به این ترتیب که همچنان که مأموریت رم اتحاد ایتالیا بود، نقش پروس نیز یگانگی آلمان به شمار می رفت و از نظر او بین تاریخ رم و زمانه ای که او در آن می زیست مشابهتی وجود داشت.



تئودور مومسن (۱۸۱۷ - ۱۹۰۳)

او ژولیوس سزار را معمار دولت رم می دانست و معتقد بود که تحت فرمانروایی سزار آزادی شهروند رمی از طریق توازن مطلوبی که بین دولت، قانون، وفاداری و آزادی وجود داشت تضمین می شد. اما تحول امپراطوری رم تحت فرمانروایی آگوستوس و بخصوص فقدان آزادیها، نقشه های سزار را از میان برد و رؤیای ایجاد یک ملت ایتالو - هلنیک هرگز به واقعیت نیویست. اثر مومسن تا مرگ سزار پیش می آید و مجلدی که مقرر بود به تاریخ Frincipate، یعنی اولین مراحل سلطنت آگوستوس پردازد، هرگز منتشر نشد.

مومسن همانگونه که امپراطوران رم را نسبی بخشید بیسمارک را نیز به دلیل آنکه جامعه آلمان را از ابعاد دموکراتیک و مجلس آنرا از قدرت سیاسی محروم کرده بود مورد سرزنش قرار داد. او از رفتار و روش بورژوازی آلمان که از داشتن قدرت و موفقیت خشنود بوده و بدون داشتن آزادیهای مدنی راضی می نمود، مأیوس شده بود. مومسن در وصیت نامه خود می نویسد «من همیشه یک موجود سیاسی بوده ام و آرزو می کردم که یک شهروند باشم. اما این امر در چارچوب ملت ما که سر نوشت حتی بهترین افراد آن نظامی گری و فردپرستی سیاسی است، امکان پذیر نبوده است.» مومسن مورخ زمانه خویش است و حتی اگر ما همچون او برای تاریخ هدفی را منظور نکنیم باز هم می توانیم درباره برداشت او از وظایف یک مورخ تعمق نماییم. او می نویسد «هر فردی که تاریخ و بخصوص تاریخ زمان حال را می نویسد نوعی وظیفه تعلیم سیاسی به عهده دارد. او می باید افرادی را که برای آنان می نویسد یاری کند تا رفتار و روش آتی خود را نسبت به دولت انتخاب و توجیه کنند.»

هینرک برونس



ژولیوس سزار
(۴۴ - ۱۰۱ یا ۱۰۰ ق م)



اتو فن بیسمارک - شونهاوزن
(۱۸۹۸ - ۱۸۱۵)

ژول میشله

مورخ - پیام‌آور



ژول میشله (۱۸۷۴ - ۱۷۹۸)

ملاک قضاوت ما چه زندگی پرفراز و نشیب ژول میشله و چه صرفاً آثار او باشد، در اینکه او دارای شخصیت استثنایی است، جای تردید نیست. پدر میشله مدیر انتشارات متوسط الحالی بود که مشکلات صنفی و سیاسی زمان ناپلئون او را به خاک سیاه نشاند. میشله دانشجویی بود بسیار با استعداد که تحصیلات دوره متوسطه و عالی را با موفقیت پشت سر گذاشت و به مقام استادی دانشسرای عالی (۱۸۲۷)، ریاست بخش تاریخ اداره ثبت اسناد ملی (۱۸۳۰) و بالاخره استادی کولژ دو فرانس (۱۸۴۳) رسید. او با قدرت و شور انقلابی ناشی از اعتقادات جمهوریخواهانه‌اش کرسی استادی خود در تاریخ و فلسفه اخلاق را به تربیونی برای انتقاد شدید از ژوئیته‌ها (۱۸۴۳) و اعلام اعتقادش مبنی بر پیوند خلل ناپذیرش با دستاوردهای انقلاب درآورد.

وفاداری شجاعانه‌اش به جمهوری دوم، باعث تعطیل شدن کلاسهایش در کولژ دو فرانس شد و چون حاضر نبود به ناپلئون سوم سوگند وفاداری یاد کند، از مقام خود در اداره ثبت اسناد ملی عزل شد. اگرچه در فرانسه در «تبعید» خودخواسته دور از پاریس به سر برد، مانند ویکتور هوگو تا آخر عمرش مخالف سازش‌ناپذیر «ناپلئون کوچک» باقی ماند. هنگام مرگش در ۱۸۷۴ به عنوان کسی که عمرش را وقف احیای گذشته کرده بود تا در آینده برابری و برادری ملت فرانسه را تضمین کرده باشد، بیش از ۱۰/۰۰۰ نفر در تشییع جنازه او شرکت کردند.

مجموعه‌های متعدد آثار او به دور از ایراد نیستند. میشله می‌خواست مورخی باشد از نظر فنی کاملاً بی‌نقص، آثارش را با حوصله فراوان و با مطالعه دقیق آرشیوها تهیه می‌کرد. اما گاهی تخیلات شاعرانه، عنان اختیار از کف او می‌ربود. برای مثال نظرات مکاشفه‌آمیز او در مورد سال ۱۰۰۰ امروزه از سوی کارشناسان به اتفاق آراء رد شده است. همچنین او را به غرض ورزی در دو مورد محکوم کرده‌اند: نگاه خصمانه در تحقیقات مربوط به تاریخ کلیسای کاتولیک روم و بیطرف نبودن در بررسی رژیم سلطنتی فرانسه و بزرگ جلوه دادن جنبه‌های منفی در آن و نادیده انگاشتن دستاوردهای آن. نتیجه اینکه «کاهن اعظم» ایدئولوژی‌ای که هم بشردوستانه، میهن پرستانه و هم دنیوی و ژاکوبین است - تراوشات غیر ارادی احساسات تغزلی در ضیافتها و مراسم اهدای جوایز در دوران جمهوری سوم - به جای اینکه خواننده امروزی را جذب کند، بیشتر از خود رانده است.

اگر در همین جا به نقد خود درباره میشله بسنده کنیم، موضوع مهمی را نادیده گرفته‌ایم و نتوانسته‌ایم اثرات عظیمی را که او برجای گذاشته است، درک کنیم. در صفحات اثر به یادماندنی او تاریخ فرانسه (۶۹ - ۱۸۳۳)، این بنیانگذار

اعجاب‌انگیز گذشته، سیمای فرانسه را ترسیم می‌کند و به ملت فرانسه، جان و به مردم آن، توانایی ابراز وجود می‌دهد. برای میشله، همان طور که اولین بار خود اذعان داشت، فرانسه به مثابه «شخصی» است که زندگی مادی و اخلاقی او را شرایط جغرافیایی آن تعیین می‌کند. تصادفی نیست که میشله تولد فرانسه را در حدود سال ۱۰۰۰ که به صورت تابلویی توصیف شده است که در آن، استانها به صورت اعضایی که کنار کرد مناسبان برای اندام اجتماعی از ضروریات است، تسبیریک می‌گوید.

میشله مانند آگوستین تیئری و فرانسوا گیزو تاریخ را در مسیری کاملاً نو انداخت. به جای ثبت خشک فتوحات و شکستهای شاهان یا مردان بزرگ که معمول بود، ذکر حماسی تولد و رشد ملت فرانسه را پیشنهاد کرد. او ملت را به صورت مجرد و صرفاً عقلانی نمی‌دید، بلکه آن را موجودی تصور می‌کرد زنده و باگوشت و خون که دارای هستی تأثیرپذیر است؛ موجودی که باید آن را با قلب و نیروی تخیل درک کرد تا شعور. او سالهای پر آشوب و خطرناک کمون پاریس ۱۷۹۲ را تجربه کرده بود و نخستین کسی بود که به خشم توده‌ها در تاریخ فرانسه، که زمان اتین مارسل تا دانتون را در برمی‌گرفت، دامن زد. نیز نخستین کسی بود که توانست روح دوران، بویژه قرون وسطی را با چنین قدرت شاعرانه و اشراقی درک کند. این حقیقت دارد که او در حالی که تاریخ مردم فرانسه را گاهی با بیان جملات اغراق‌آمیز با مصائب مسیح برابر می‌دانست، میل درونی دیگری او را به درک و تشریح تأثیرات متقابل بین رویدادهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و مذهبی و می‌داشت و به این ترتیب منادی بخش آثار مورخین مشهور به «مکتب سالنامه» و بخصوص فرضیه «روحیه جمعی» لوسین فور شد که یک قرن بعد پیدا شدند.



فرانسه
مجسمه برنز کار او گوست رودن
(۱۹۱۷ - ۱۸۴۰)

فرناند برودل

پوینده زمان و مکان

فرناند برودل هم، برحسب اتفاق مانند ویکتور هوگو — البته با یکصد سال فاصله — زمانی پا به این جهان نهاد که «قرن حاضر دو ساله بود» و مانند او در سن ۸۳ سالگی درگذشت. اگر او در سال ۱۹۲۷ توصیه لوسین فور، استاد صاحب ذوق و بنیانگذار نشریه تاریخی معتبر سالنامه را نپذیرفته بود یا با مورخ بلژیکی بلندآوازه، هانری پیرن در ۱۹۳۱ آشنا نشده بود، چه بسا از او فقط به نام مؤلف مقاله‌ای دانشگاهی و خشک درباره «فلیپ دوم، اسپانیا و مدیترانه» یاد می‌شد. نفوذ فور و سالنامه، (انال) برودل را بر آن داشت که به جای پرداختن به هوسهای فلیپ دوم، تحقیقات خود را روی منطقه مدیترانه متمرکز کند و به جای تحقیق درباره امپراطوری اسپانیا در قرن طلایی آن، به بررسی امپراطوری بازرگانان و بانکداران اسپانیایی بپردازد.

برودل سعی کرد تا ویژگیهای اصلی بحری و دری مدیترانه را به مثابه واحدی جغرافیایی و فراتر از مرزهای ملی، دینی و زبانی درک کرده و به ثبت الگوهای متغیر فعالیت انسانی در این زمینه بپردازد — واقعتهای تغییرناپذیر فیزیکی زندگی، تجارت کالا، و مسیر پریپ و خم آنچه که او با عنوان «تاریخ نبرد» از آن یاد می‌کند. او برای اجرای طرح خود، از روش عمومی تحقیق که می‌توانست در سراسر منطقه کاربرد داشته باشد، استفاده کرد. او در تقسیم‌بندی مشهور خود، برای تاریخ سطوح سه‌گانه قابل بود: تاریخی که عملاً ثابت، آرام و کافی است و به شرح تماس انسان با محیط طبیعی می‌پردازد؛ تاریخ اجتماعی که به زندگی اقتصادی گروهها، دهقانان و جوامع شهری و دولتهای منطقه مربوط می‌شود؛ و غوغای حوادث گذران که فقط به سطح امور می‌پردازد.

برودل، با دیدی انقلابی که از درک تاریخی — جغرافیایی زمان و مکان ناشی می‌شد، تر خود را به نام مدیترانه و دنیای مدیترانه در عصر فلیپ دوم در ۱۹۴۹ منتشر کرد، عنوانی که در آن برای دریا تقدم قابل شده بود، نه فلیپ دوم. انتشار این اثر، درهای کولژ دو فرانس را به روی وی گشود، جایی که برودل پس از لوسین فور کرسی او به نام تمدن جدید را به خود اختصاص داد.

مفهوم مشهور برودل از «زمان تاریخی» که در اول دسامبر ۱۹۵۰ در سخنرانی افتتاحیه‌اش در کولژ دو فرانس رسماً اعلام شده بود، ترجمان نهایی‌اش را در اثر سه‌گانه مهم او پیدا کرد؛ ساختارهای روزانه، بازیهای مبادله و زمان جهان (۱۹۷۹). در این اثر برودل به مانند زمانی که مدیترانه را می‌نوشت (اگر چه در سطحی بمراتب گسترده‌تر، چون این اثر در واقع همه قاره‌ها را در بر می‌گیرد) به سه سطح اشاره می‌کند: «در پایین، زندگی چند جانبه، خودکفا و مادی معمول، در بالا، زندگی نسبتاً مشخص‌تر

L'HISTOIRE DE FRANCE
DE MICHELET



روی جلد نسخه‌ای همه پسند از تاریخ فرانسه اثر میشله، چاپ پاریس حدود ۱۹۰۰.

هنریک برونس
مورخ آلمانی،

مسئول برنامه آلمانی مرکز ملی فرانسه برای تحقیقات علمی و مدیر تحقیقات مدرسه عالی مطالعات علوم اجتماعی پاریس. تعدادی مقاله و کتاب درباره شهرهای قدیمی و همچنین درباره مومسن و وبر نوشته است.

کریستین آمالوی،

فرانسوی، از سال ۱۹۸۰ کتابدار کتابخانه ملی پاریس بوده است. او حدود پنجاه مقاله و کتاب درباره آموزش تاریخ، تاریخنگاری و اسطوره‌های ملی در فرانسه در سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۹۸۲ نوشته است.

آخرین بررسی ما در نقد میشله می‌تواند به ارزیابی او به عنوان استاد دانشگاه و مورخی فاضل محدود شود. او هم‌طراز بزرگان نسل رمانتیک سالهای ۱۸۳۰ بود. جامعیتی که او در تاریخ فلسفه به آن دست یافته، این اثر را در ردیف کم‌دی انسانی بالزاک قرار می‌دهد. میشله، با تخیل نیرومندش، نخستین نویسنده فرانسوی است که واقعاً به «جستجوی زمان از دست رفته» همت گماشت.

نوشته کریستین آمالوی

رستاخیز تاریخ

هنگامی که میشله به ریاست بخش تاریخ اداره ثبت اسناد ملی فرانسه در ۱۸۳۰ تعیین شد، با رشته تحقیقاتی مواجه شد که تا آن موقع مورد توجه قرار نگرفته بود.

هنگامی که برای نخستین بار قدم در این سردابهای مملو از دست‌نوشته‌ها، این گورستان آثار ملی نهادم، به یاد گرفته‌ام آن آلمانی افتادم که به هنگام ورود به صومعه سن وان اظهار داشته بود: «اینجا محل زندگی و آرامگاه ابدی من است».

مدت زیادی از ورودم نگذشته بود که متوجه شدم در سکوت ظاهری این تالارها، حرکت و زمزمه‌ای است که متعلق به مردگان نیست. همه این اوراق، همه این دست‌نوشته‌های روی پوست، آرزویی جز دیدن روشنائی روز نداشتند. آنها اوراق ساده نبودند. آنها حیات مردان بزرگ، شهرها و ملت‌ها بودند. خاندانهای پوشیده از گردوغبار، از اینکه به دست فراموشی سپرده شده‌اند، شکوه داشتند. شهرها به پا خاسته، اعتراض می‌کردند که قدرتهای مرکزی قصد نابودی آنها را دارند. فرامین سلطنتی ادعا می‌کردند که قوانین متعدد نوین هنوز نتوانسته‌اند تأثیر آنها را از میان ببرند. مانند آن گورکن حاضر در میدان کارزار که می‌گفت: «اگر ما به حرف آنها گوش می‌دادیم، مرده‌ای بین‌شان نمی‌بود». همگی زنده، همگی گویا، با لشگری از صد زبان، نویسنده را در میان گرفته و صدای رسای «جمهوری» و «امپراطوری» را با هیاهوی خود خاموش می‌کردند.

آرام باشید مردگان عالی مقام، لطفاً اجازه بدهید بترتیب پیش برویم. شما جایگاه خود را در تاریخ خواهید داشت. هر فردی، هر جامعه‌ای به اندازه دیگری ارزشمند است. تیولدار، سلطنت، جمهوری همگی حق دارند... شهرها زندگی دوباره خواهند یافت. نیروی جغرافیا باید تنوع قدیمی فرانسه را از زوایای تاریخ بیرون بکشد. این تنوع باید مجدداً ظاهر شود، اما به آن گونه که به تدریج رنگ باخته است، به همان ترتیب باید مورد شناسایی کشور قرار گیرد. بگذار سلطنت، فرانسه، بار دیگر زندگی را از سر بگیرد. بگذار تلاش عظیمی که برای طبقه‌بندی اسناد می‌شود، راهنمای ما در آشفتگی باشد. این طبقه‌بندی، هر چند ناقص، ارزشمند خواهد بود. ممکن است سرچنین موجودی روی شانه‌اش کج قرار گرفته باشد، پاها کوتاه و بلند باشد، اما به هر حال زندگی را باز یافته است.

زمانی که به گردوغبار روی اسناد دمیدم، دیدم که به هوا برخاستند. از مقبره‌ای دستی و از دیگری کله‌ای بیرون آمد مانند تابلوی «روز محشر» میکال آنژ، یا رقص مردگان. در حالی که آنها افتان و خیزان در اطراف من به رقص و پایکوبی مشغول بودند، من به نوشتن این کتاب پرداختم.

نوشته ژول میشله

فرناند برودل
(۱۹۸۵ - ۱۹۰۲)

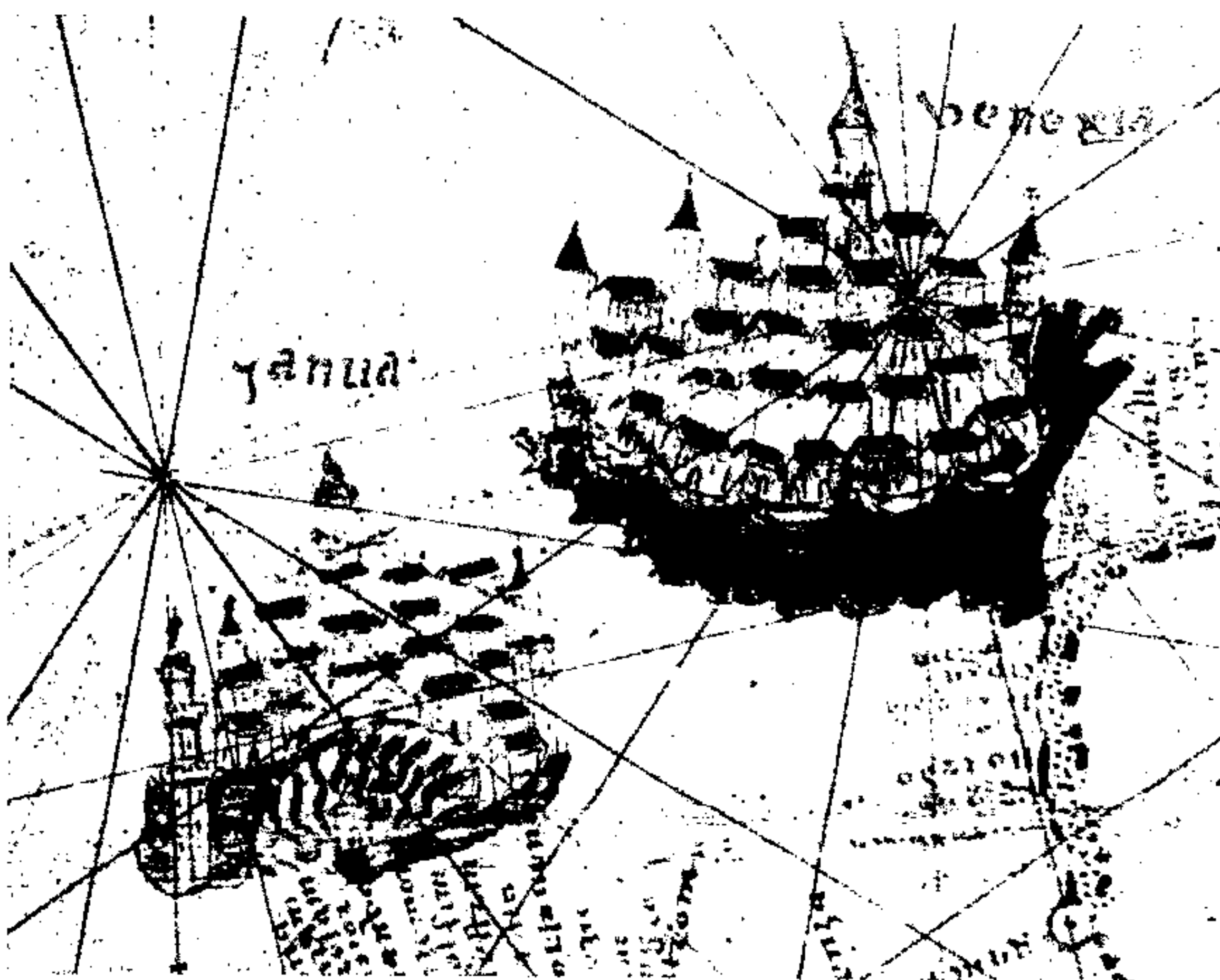
پایین، یک نقشه دریایی متعلق به قرن
پانزدهم که دو شهر بزرگ بندری در
مدیترانه یعنی جنووا و ونیز را نشان
می‌دهد. کتابخانه مارسیانا، ونیز.

اقتصادی با گرایش به ادغام در اقتصاد رقابتی بازار، و در سومین
سطح، فعل و انفعال سرمایه.»

برودل، برای انجام چنین ارزیابی کلی از جهان که فاصله
زمانی بین قرون وسطی و آغاز انقلاب صنعتی را در بر می‌گرفت،
مفهوم جدیدی از زمان - زمان دراز مدت - عرضه می‌کند و به
ایزار تاریخدانان، وسیله تکنیکی بسیار پیشرفته تحقیقی را که از
علوم انسانی به عاریت گرفته بود، می‌افزاید. او معترف بود که
«خود تاریخ کمتر مرا به هیجان می‌آورد تا این تجهیزات مربوط
به علوم انسانی... برای اینکه تاریخ کسب اعتبار کند، باید با
دیگر علوم انسانی درآمیزد... و این علوم نیز باید به نوبه خود به
بعد تاریخی توجه کنند.» از این رو، برودل را می‌توان شبیه آن
دریانورد شجاع دوره رنسانس دانست که داد و ستد ساحلی
نیاکان خود را رها می‌کند تا به کشف سرزمینهای دیگر نایل آید.
برای او کشورهای دور مجموعه تاریخی را تشکیل می‌دادند که
هانری پیرن، هانری هاورز، لوسین فور، مارک بلوش قبل از او
موفق به کشفشان شده بودند و او نخستین نقشه علمی آنها را
ترسیم کرده بود.

برودل سازماندهی نظیری بود که از تجربیات مبتکرانه خود
و شاگردانش در موقعیتهای گوناگون حمایت می‌کرد. در سال
۱۹۴۸ در تأسیس بخش ششم مدرسه تحقیقات عالی در پاریس،
که بعدها خود ریاست آن را بین سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۷۲ به عهده
گرفت، شرکت کرد. این مؤسسه در دوران ریاست وی به صورت
مرکزی بین‌المللی برای مطالعات «تاریخ جدید» درآمد. در سال
۱۹۶۲ مؤسسه مهم دیگری را برای تحقیقات علوم اجتماعی به
نام «خانه علوم انسانی» بنیان نهاد و خود ریاست آن را تا هنگام
مرگ عهده‌دار شد. بین سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۵۶ با لوسین فور و
پس از فور، خود به تنهایی نشریه سالنامه را اداره کرد. از این
نشریه برای جا انداختن رشته تاریخ اجتماعی و اقتصاد در نظام
دانشگاهی فرانسه بین سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۶۵ استفاده شد.
تعجب‌آور است که این مدرس بزرگ، که نویسنده کوچکی
هم نبود، در بیرون از فرانسه - در حوزه مدیترانه و همچنین در
لهستان و ایالات متحده آمریکا - مشهورتر بود تا در کشور
خودش. اکثر مردم فرانسه فقط زمانی به وجود استاد مکتب
سالنامه در ۱۹۷۹ پی بردند که او در برنامه ادبی گریزها در
تلویزیون ظاهر شد و درباره اثرش تمدن و سرمایه‌داری قرن
۱۸-۱۵ سخنرانی کرد. برودل به همراه کلود لوی - استروس و
ژرژ دوفرل، جزء آخرین روشنفکرانی بود که در زمان حیاتش به
افتخار دست یافت. او در سال ۱۹۸۴ به عضویت فرهنگستان
فرانسه درآمد.

■ نوشته کریستین امالوی



آموزش یک ملت

نوشته کریستین امالوی

در دبستانها و دبیرستانها، دانشگاهها، مؤسسات پژوهشی و رسانه‌های تاریخ آنچنان پایگاه مهمی را در جامعه امروز فرانسه اشغال می‌کند که مشکل می‌توان تصور نمود که این امر پیوسته بدین سان نبوده است. اما از حقایق موجود چنین برمی‌آید که احترام متعالی برای عملکرد تاریخ‌نویسان، به ویژه در نقش معلم جوامع، پیوسته ملحوظ نبوده بلکه حاصل گذشته‌ای طوفانی و پرنشیب و فراز است. با نگرش به تحولات ریشه‌ای در دورنمای فرهنگی فرانسه، می‌توان شرح ماقوع را به سه دوره اصلی تقسیم کرد.

تاریخ در حاشیه

۱۸۱۴ - ۱۶۶۰

در مؤسسات آموزشی دوره متوسطه در رژیم‌های گذشته، تاریخ نقش پاورقی علوم کلاسیک را ایفا می‌کرد. به زبان لاتین در حد افراط اهمیت داده می‌شد. تاریخ تنها به‌طور غیر مستقیم از طریق تفسیر متون لاتین آموزش داده می‌شد، و دانش‌آموزان و دانشجویان با ترجمه آثار لیوی، سالوست، سزار، سوتونیوست، کوینتوس و سایر نویسندگان لاتین آن‌را یاد می‌گرفتند. به عبارت دیگر، سواي ادبیات نه تاریخ موجودیت و هویت مستقلی داشت و نه برای آموزش آن متخصصینی تعلیم می‌یافتند.

تاریخ در بعضی از دانشکده‌ها تدریس می‌شد اما جزئی از برنامه کلی آموزشی نبود و این تدریس خارج از ساعات درس روزهای یکشنبه، تعطیلات و روزهای برگزاری جشن‌ها صورت می‌گرفت.

باور این بود که تاریخ تنها دارای یک وظیفه آموزشی مستقیم یعنی وظیفه اخلاقی است. تنها مقصود واقعی از تاریخ دوران‌های باستان فراهم کردن پشتوانه‌ای از نمونه‌های اخلاقی است. در طول دوران رنسانس، مطالعه تاریخ منحصر و محدود به شاهزادگانی بود که می‌بایست قوانین سیاسی ویژه‌ای را از گذشته استنتاج کنند. اواخر قرن هفدهم آموزش تاریخ به تدریج به طبقات حاکم، یعنی گروه محدودی که شامل سرمایه‌داران

کلیو، الهه تاریخ، در حال آموزش یک نجیب‌زاده جوان. حکاکی فرانسوی، قرن هیجدهم.

ثروتمند، نجبا و مقامات کلیسایی می‌شد گسترش یافت. هرچند بسیاری از معلمانانی که افکار اصلاح‌طلبانه داشتند می‌خواستند کاربرد تاریخ ملی را به عنوان پایه‌ای برای آموزش تشویق کنند، طبقه متوسط که در ۱۷۸۹ از انقلاب پشتیبانی می‌کردند بیشتر با قهرمانان لیوی و تاسیتوس آشنا بودند تا با چهره‌های درخشان تاریخ فرانسه.

قرن نوزدهم

عصر طلایی = ۱۸۱۴ - ۱۹۱۴

معمولاً می‌گویند در فرانسه، قرن نوزدهم - یعنی دوران آگوستین تیری، ارنست رنان، ژول میشله، هیپولیت تان، و دیگر هم‌تاهانشان - یک دوران استثنائی برای آموزش تاریخ بوده است. این نکته در مورد تاریخ به عنوان یک فعالیت روشنفکرانه و ادبی صادق است. اما اگر جای تاریخ در آموزش ابتدائی، دبیرستانی و دانشگاهی در چارچوب دگرگونی‌های سیاسی فرانسه بین ۱۸۱۴ و ۱۹۱۴ ارزیابی شود کمتر صدق می‌کند. تغییر رژیم‌های لیبرال و محافظه‌کار انعکاس‌های عمیقی بر آموزش تاریخ داشت. سالهای اول، یعنی از ۱۹۱۴ تا ۱۹۳۰ ساده نبود. فرمان پانزدهم ماه مه ۱۸۱۸ که تساریخ را یک درس اجباری برای دبیرستانها می‌کرد مورد بی‌لطفی قرار گرفت. در ۱۸۲۰ پس از روی کار آمدن سلطنت‌طلبان افراطی چند کرسی تاریخ در دانشکده‌های پاریس و دوره‌گیزو مربوط به تاریخ مدرن در دانشگاه سوربن حذف شد.

برعکس دوره پادشاهی ژوئیه یک عصر طلایی بود. با تشکیل کمیته آثار تاریخی در ۱۸۳۴ به مطالعات تاریخی رونق داده شد. در سال ۱۸۳۸ میشله، که در اکتبر ۱۸۳۰ از طرف گیزو به ریاست بخش تحقیقات تاریخی اداره اسناد ملی منصوب شده بود، به سمت استادی کولژ دو فرانس برگزیده شد (به صفحه ۱۵ مراجعه شود). مهمتر از همه اینکه رژیم کوشید تا در دبیرستانها و دانشکده‌ها بر اهمیت تاریخ بیفزاید. این امر در ۱۸۳۰ آغاز شد و سالانه بین چهار تا شش معلم تاریخ از طریق شرکت در یک آزمون رقابتی برگزیده و منصوب می‌شدند. بین سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ تعداد کتاب‌های تاریخ به طور چشمگیری افزایش یافت. با آغاز انقلاب ۱۸۴۸ تاریخ در آموزش دبیرستانی مهمترین موضوع درسی به حساب می‌آمد. هرچند هنوز اثر آن به توده مردم نرسیده بود.

برای این بهبود وضعیت دلایلی وجود داشت. در طول این دوره دو تاریخ‌نویس برجسته بنام گیزو و آدولف تیر به مقام نخست‌وزیری رسیدند. در یک سطح عمیق‌تر، این دوره با نهضت رومانیتیک که گذشته را بطور اعم و قرون وسطی را بطور اخص بازشناخت تلاقی کرد، درست به همان ترتیب که اومانیت‌های دوره رنسانس ادوار باستان را بعنوان اعصاری که برای همیشه رخت بر بسته بودند بازشناختند.

به همین طریق نقطه عطف انقلاب یک بُعد افسانه‌ای به تاریخ فرانسه داد، و اوایل قرن نوزدهم تعلیم در باره آن همانند کاوشی مقدس برای پی بردن به اصالت نژادی ملت بود. سرانجام، در سطح سیاسی، شاه لوئی فیلیپ در صدد برآمد تا با



جمهوری (۱۸۴۸)، اثر ژول کلود زیگلر (۱۸۵۶-۱۸۰۴) نقاش فرانسوی.

توسل به تاریخ ثابت کند که رژیم او همچون «پلی شاد» برآیند لازمی از تمامی تاریخ فرانسه بوده و تنها دولتی بود که می‌توانست بین رژیم گذشته و انقلاب آشتی برقرار کند تا شاید بدینوسیله پایه‌های لرزان تخت خود را تثبیت و تحکیم نماید. این حرکت ضمن سالهای خودکامگی حکومت امپراطوری دوم که تاریخ را موضوع تباه‌کننده‌ای می‌دانست از میان رفت! در ۱۸۵۲ آزمون رقابتی برای انتخاب معلم درس تاریخ منسوخ شد و میشله از کولژ دو فرانس اخراج و مجبور شد از مقام خود در اداره اسناد ملی استعفا دهد. بیش از ده سال نظامی حاکم بود که در آن افراد بخاطر عضویت در یک گروه یا حزب مجبور به اطاعت کورکورانه از دستورات بودند. ضمن سالهای آزادی امپراطوری سرانجام ویکتور دیوری مورخ برجسته ایتالیایی وزیر آموزش و پرورش شد (۱۸۶۹-۱۸۶۳) و بار دیگر تاریخ جایگاه خود را در دبیرستانها و دانشکده‌ها باز یافت و رسماً به برنامه تفصیلی آموزش مدارس ابتدایی اضافه شد. اما اصلاحات آزادی‌خواهانه دیوری با مصیبت‌های «سال مخوف» که شاهد شکست ارتش فرانسه بدست دولت پروس در ۱۸۷۰ و اعلامیه کمون فرانسه در ۱۸۷۱ بود متوقف شد.

با نگرش به نیازی که برای احیاء کشور پس از فروپاشی آن احساس می‌شد توافق بعمل آمد تا اطلاعات جامعی پیرامون گذشته ملت در اختیار تمامی آحاد جامعه قرار گیرد. اما وقتی زمان آن رسید تا محتوای تدریس تاریخ تعریف شود بار دیگر

مخالفت‌های سیاسی جلوه گر شد. کاتولیک‌ها می‌خواستند یک قرون وسطای ایده‌آل یعنی یک الگوی مسیحیت را بازسازی کنند که در آن رستگاری فرانسه را بازجویند. در جناح چپ، جمهوریخواهان مطالعه تاریخچه انقلاب و پیامدهای آنرا آموزشی برای شهروندان روشنفکر می‌دانستند که از وظایف سیاسی خود آگاهی داشته و با استفاده از آن فرانسه را از تکرار دوران‌های شیطانی انقلاب که پس از آن اعمال سرکوبگرانه سلطنت‌طلبان و طرفداران ناپلئون بناپارت آغاز شده بود نجات دهند. این برنامه اصلاحی در ۱۸۸۰ توسط ژول فری و دوستانش بکار گرفته شد.

جمهوری سوم مبشر عصر طلایی دومی برای تاریخ بود که بیش از عصر اول دوام یافت. دو دلیل عمده برای آن وجود داشت. اول آنکه، پوزیتیویسم روشی را در اختیار مورخان گذاشت که با کوله‌بار سنگینی از دانش مورد بررسی و آزمایش قرار گرفته بود. ثانیاً، جمهوری در مقایسه با سلطنت مورد اورلئانیست از پایگاه اجتماعی بسیار وسیعتری برخوردار بود و در نتیجه می‌توانست نفوذ تاریخ را به تمامی جامعه فرانسه گسترش دهد.

بپاس وجود کتب درسی تاریخی ارنست لایوس (به‌ویژه آنهایی که بین ۱۸۸۴ و ۱۹۱۳ منتشر گردید) که همیشه از طراوت و تازگی اولیه برخوردارند، در مدارس ابتدایی سیمای گذشته ملت فرانسه وسیله طبیعی نشر ایدئولوژی جمهوریخواهان در میان توده‌های گسترده مردم فرانسه شد، فرصت شایانی برای مقدس و محبوب کردن حزب و حکومت بعنوان حامی وحدت ملی فراهم نمود و دموکراسی یعنی فرزند خلف انقلاب فرانسه در کوره‌دهات فرانسه متولد و برومند شد.

همزمان با این تحول بزرگ، مؤسسات عالی آموزشی از پرداختن به بحثهای آکادمیک دست کشیدند و بتدریج نقش مهمی در تدریس دبیران دوره متوسطه و در ایجاد مرکز تحقیقات علمی بر طبق الگوی دانشگاههای آلمان بدست آوردند. در ۱۹۰۲ قانونی از پارلمان فرانسه گذشت که به تاریخ معاصر در آموزش متوسطه بعنوان ابزاری برای آموزش نخبگان جامعه که زندگی خود را وقف علم و پیشرفت اجتماعی می‌کنند اهمیت بیشتری قائل شد. این ساختار، که تجدید بنای سوربن جدید در قلب بخش لاتین در فاصله سالهای ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۱ نیز ناشی از آن بود، با وجود آسیبهای روزافزون، کم و بیش تا اوایل دهه ۱۹۶۰ دوام یافت.

از پوزیتیویسم تا تلویزیون: ۱۹۸۹-۱۹۱۹

قرن بیستم شاهد پیشرفت‌های بی‌سابقه‌ای در آموزش تاریخ بوده است. در سطح ابتدائی این امر حاصل تأثیر مثبت و تدریجی دمیدن روح وطن‌پرستی در سربازان فرانسوی توسط متون درسی لایوس و اخلاف او بود که در پرتو آن این سربازان چهارسال طولانی در گل ولای سنگرها پایمردی کردند و شعله مقاومت آنان زیر چکمه تجاوزگران ارتش نازی خاموش نشد. آموزش تاریخ در دبیرستانها، همراه با آموزش فلسفه، نیل به هدفی را که اصلاح طلبان در ۱۹۰۲ سرلوحه برنامه کار خود قرار داده بودند امکان پذیر ساخت. این آموزش به پیدایش



نخبگان جامعه که ملهم از ایدئولوژی جمهوریخواهان بودند کمک کرد و همین‌ها بودند که در طول دهه ۱۹۳۰ توانستند در مقابل نیروی اغواکننده فاشیسم آگاهانه پایداری کرده و پس از ۱۹۴۵ فرانسه دموکراتیک را از نو بنا کنند. سرانجام، بهبود آموزش عالی به هدفهای دست یافت. تز دکترای فرانسوی شاهکاری از پوزیتیویسم شده که درها را روی استادی دانشگاه می‌گشاید و در سایر کشورها از آن بعنوان تجلی قدرت مکتب تاریخنگاری فرانسه یاد می‌کنند. افزایش دائمی کارکنان این رشته از ۱۸۸۰ به بعد احتمالاً عامل دیگری است که منجر به



صحنه‌ای از لاشائسون دو رولان
(۱۹۷۷، ترانه‌های رولان)، فیلمی از
فرانک کاستنی برپایه کارهای
برجسته قهرمان یک داستان
پهلوانی فرانسه در قرون وسطی.

۱۹۶۰ دانشگاه تسلیم «اکول دو انال» (مکتب سالنامه) شد. اما این موفقیت در مجموع برای این حرفه خیلی گران تمام شد. پس از ۱۹۶۹ آموزش تاریخ که در آموزش ابتدائی «درس فرهنگ عمومی» نامیده می‌شد، عملاً به حالت احتضار درآمد. ده سال بعد تلاش برای گنجاندن تاریخ مبتنی بر موضوع و نه مبتنی بر سلسله وقایع در برنامه آموزش دبیرستان اولیا و مربیان را گسیج و سردرگم کرد. در سطح دانشگاه در پایان دهه ۱۹۶۰ ظاهراً تاریخ در خطر ضمیمه شدن به علوم اجتماعی و بویژه جامعه‌شناسی بود، که در آن هنگام تحت الشعاع مارکسیسم و ساختگرایی بود. پس از بیست سال تاریخ بهبودی چشمگیری بدست آورده است. مبارزه مطبوعاتی شدید آلن دو کاکس، روزنامه‌نگار و تاریخ‌نویس پر استعداد فرانسوی، که از طریق ارائه تلویزیونی رویدادهای تاریخی، جایگاه معلم تاریخ ملت را بدست آورده است، روح تازه‌ای به آموزش تاریخ در سطح دبستان دمیده است. در آموزش دبیرستانی اشتباهات ناشی از پاره‌ای رفورم‌ها برطرف شده است. و نکته آخر اما مهم اینکه «تاریخ ذهنیت‌ها» از شکل خسته و فرسوده تاریخ اقتصاد درآمده و، بابرگشت به روح سرشار از بینش و پشتتاز می‌شود، تداوم جدیدی به حیات «اکول دو انال» (مکتب سالنامه) داده است. با توجه به اینکه علوم اجتماعی و انسانی، پس از دورانی از برتری مطلق، هم‌اکنون یک دوران بحرانی را می‌گذرانند، تاریخ، که بین سنت و تجدید تعادلی منطقی برقرار کرده است، ظاهراً از سلامت و اعتبار برخوردار است. تاریخ‌نگاران، که دیروز در کنج کتابخانه‌ها و آرشیوها وقت می‌گذراندند، امروز چهره‌های درخشان رسانه‌ها شده‌اند. در جامعه‌ای که ضمن نگرش به گذشته، قدم به آینده می‌گذارد. تاریخ‌نگاران در صدد ایجاد علاقه به ریشه‌های تاریخی و میراث باستان‌شناسی هستند. آنها هرگز از آموزش، بازنویسی و تفسیر مجدد - گاه در میانه خشم و هیاهو - تاریخ فرانسه و فرانسویان خسته نمی‌شوند.

شرایطی سالم برای رشته تاریخ در فرانسه قرن حاضر شده است.

اما این پیشرفت دائمی بر مشکلاتی که معلمان جدّاً با آنها روبرو هستند نقاب افکنده است. اگر کتاب درسی به فرانسه کمک داد تا در جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ پیروز شود، معلمان مدارس ابتدائی بین ۱۹۱۹ و ۱۹۳۹ از گسترش وطن‌پرستی افراطی در حد نفرت از دیگر کشورها و جنگ طلبی وحشت داشتند و نهایت تلاش شان در فرو نشاندن این طرز تفکر افراطی در دانش‌آموزانشان بود. بعلاوه، برخورد ساده لوحانه انقلاب و ساختن کاریکاتوری از رژیم سابق از دیرباز خشم کاتولیک‌ها را بویژه در غرب فرانسه برانگیخته است. هرچند آموزش دبیرستانی تا ۱۹۴۵ نوعی عصر طلایی را تجربه کرد، سیل عظیم جوانانی که وارد دبیرستانها و دانشکده‌ها می‌شدند، وظیفه محوله از سوی جمهوری بورژوازی به معلمان تاریخ - یعنی آموزش نخبگان - را زیر سؤال بردند و به جای آن مسئولیت آموزش ملت را نشانند که ایفای آن همواره آسان نیست.

علاوه بر این، اواخر دهه ۱۹۵۰ بسیاری از معلمان، روش تدریس تاریخ را که بنظر آنان خشک و قدیمی بود مورد انتقاد قرار دادند و کوشیدند تا «تاریخ جدید» را که عمدتاً تحت تأثیر عوامل اقتصادی و اجتماعی قرار داشت، و به وسیله هیئت مؤلفان نشریه انال (= سالنامه) در حال شکل گرفتن بود وارد برنامه آموزش مدارس کنند. این روزنامه که در ۱۹۲۹ به دست لوسین فور و مارک بسلوش تأسیس شد در صدد برآمد تا بر سوربون جدید و طرفدار فلسفه اثباتی (پوزیتیویسم) که اولویت را به رویدادهای سیاسی و نظامی می‌داد چیره شود و «تاریخ سنتی مبتنی بر محور جنگ» را با «تاریخ مبتنی بر محور مسائل اجتماعی» که درجه آن به روشهای پر بار علوم انسانی و اجتماعی از قبیل انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، قوم‌شناسی، اقتصاد و زبان‌شناسی گشوده است جایگزین کند.

در نتیجه تلاش‌های فرناند برودل (رک. ص ۱۶) اوائل دهه

بخش‌نمایی از یک نقاشی دیواری
اثر فرانسوا فلامنگ (۱۹۲۳ -
۱۸۵۶) در سوربن، پاریس، که
تاریخ‌نگاران فرانسوی قرن نوزدهم
را نشان می‌دهد. از چپ بر راست
ادگار کوینت، آبل فرانسوا ویلمان،
فرانسوا گیزو، ژول میشله،
ویکتور کوسن و ارنست رنان.

از حماسه تا تاریخ علمی

نوشته کلود مارکوویتس



مجسمه‌هایی متعلق به اواخر دوره گوبتا (قرن پنجم - ششم میلادی)، از منطقه آخور، در نزدیکی جامو (کشمیر).

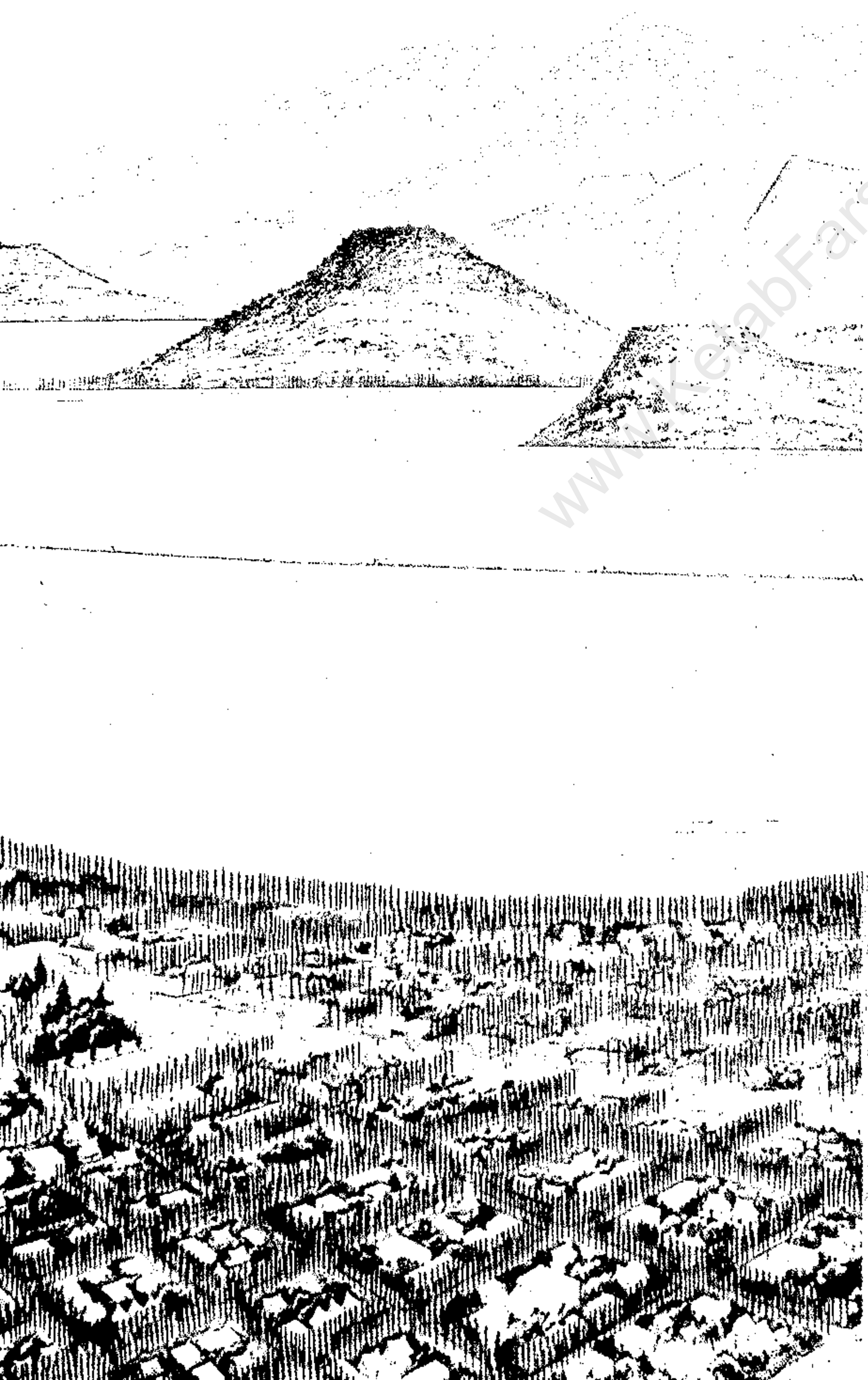
آیا هندوستان تاریخ دارد؟ این پرسش همیشه مایه دردرس تاریخدانان بوده، به‌خصوص در مورد دورانی طولانی که از هجوم آریاییها تا ورود مسلمانان در قرن دوازدهم را در برمی‌گیرد. درباره این دوره که شاهد ظهور و شکوفایی تمدن هندو بود دو نوع منبع در دست است: متون هنجارنما (نورماتیو) مانند وداها و حماسه‌ها از یک سو، و مدارک باستان‌شناسی از سوی دیگر.

اما برقرار کردن رابطه میان این دو مشکلات لاینحلی پیش می‌آورد. برخی از محققان واقعیت تاریخی حماسه‌ها را به‌شدت منکر می‌شوند و معتقدند که این حماسه‌ها رویدادهایی صرفاً اساطیری و بدون مبنای تاریخی هستند. آنان به ابهام اشارات پراکنده جغرافیایی در حماسه‌ها و به‌تردید جدی در مورد زمان سرودن آنها اشاره می‌کنند. مکتب دیگری از محققان هندی معتقدند که یافته‌های چند حفاری اخیر واقعیت تاریخی رویدادهای نقل شده در حماسه‌ها را اثبات کرده است.

در واقع این نزاع، نزاعی فلسفی است. مدتها پیش هگل خصلت غیرتاریخی تمدن هند را اعلام کرده بود. او تأکید می‌کند که «تا پیدایش تاریخ مکتوب، زمان... بدون عینیت تاریخی بود، زیرا هیچ گونه تاریخ ذهنی یا گزارش تاریخی از خود به‌جای نگذاشته بود»، و سپس به اختلاف بین هند - «این کشور از لحاظ دستاوردهای معنوی بسیار غنی است» - و چین - «تاریخی برجسته دارد که به‌دورترین اعصار برمی‌گردد» - اشاره می‌کند. فقدان نوشته‌های تاریخی در مورد هند باستان انکارناپذیر است. قبل از فتح مسلمین، به استثنای وقایعنامه کشمیر هیچ متنی وجود ندارد که طبیعت تاریخ داشته باشد. نوشتن متون تاریخی در ستایش سلاطین مسلمان در اواخر قرن دوازدهم آغاز گردید. مشهورترین نماینده این مکتب فرشته، مورخ دکنی بود. این نوع ادبیات وارداتی، که به فارسی نوشته می‌شد، نفوذ اندکی داشت.

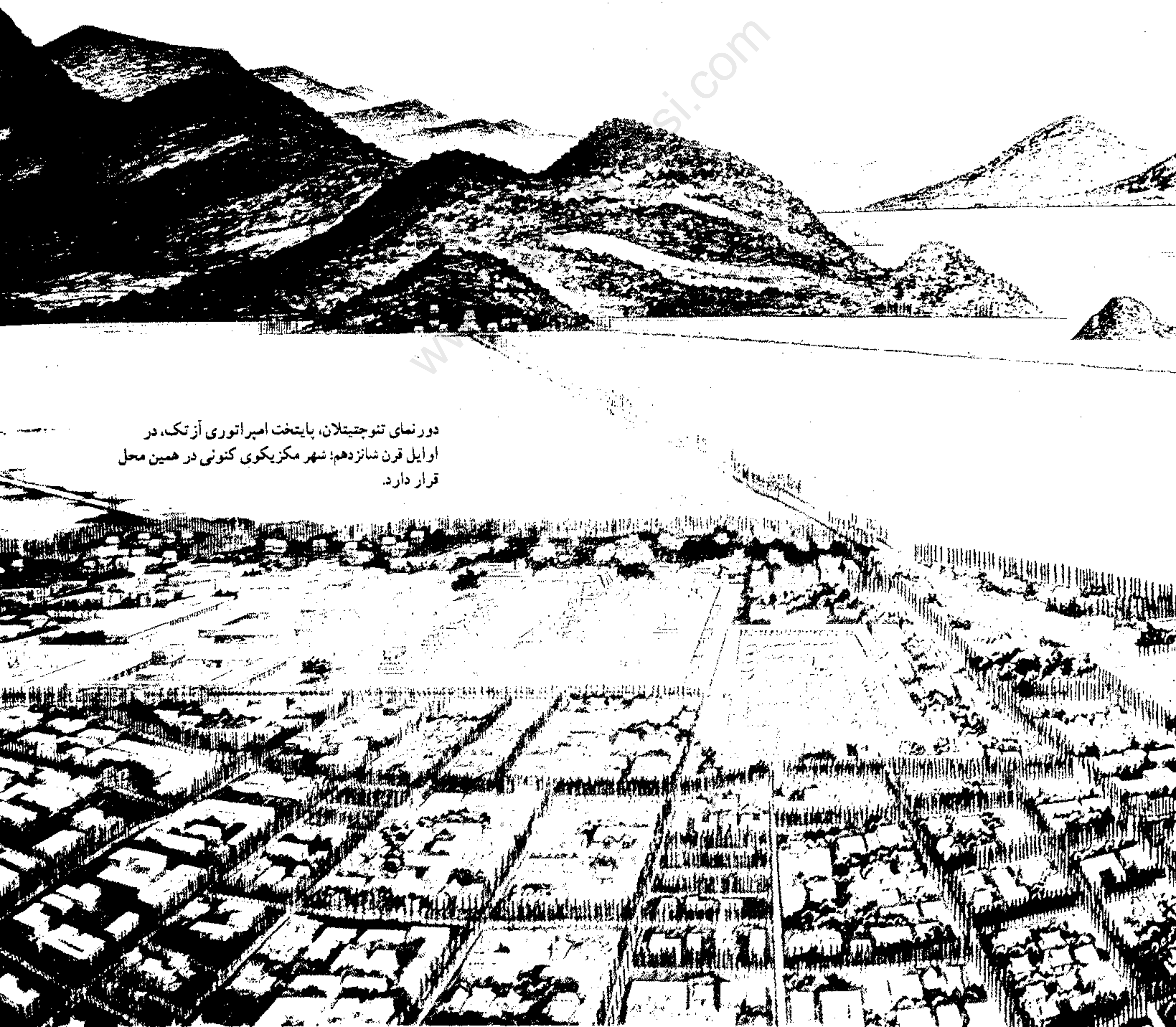
پژوهندگان تمدن هند

تاریخننگاری به اصطلاح علمی با فتوحات بریتانیا در هندوستان که از ۱۷۵۷ آغاز شد و در ۱۸۱۸ تکمیل گردید در ارتباط است. اما این نوع تاریخننگاری از جای دیگری به‌ارث رسیده بود و دست کم تا حدود ۱۸۳۰ فقط مورد استفاده استعمارگران بود. سر ویلیام جونز (۱۷۹۴ - ۱۷۴۶)، که در ۱۷۸۴ انجمن آسیایی کلکته را بنیان‌گذاری کرد، پایه‌گذار ثبت تقویم تاریخی هند باستان نیز به‌شمار می‌رود. بیشتر اعضای انجمن از شیخگان حاکم بریتانیایی بودند. آنان که از قضات یا اداره‌کنندگان کشور



کهنه و نو

هندوستان، مهد تمدنی باستانی، و ایالات متحده، قاره‌ای «بدون گذشته»
اما با سنت نیرومند پیوریتنی، نمایانگر دو دنیایی هستند که از لحاظ
زمان و تاریخ کاملاً با یکدیگر مغایرت دارند. بین این دو وجه افراط و
تفریط تعداد زیادی حد وسط وجود دارد. اما آنچه میان همه آنها مشترک
است کند و کاوی تاریخی است که در این گفته معروف فرناند برودل
خلاصه شده است: «بهای ملیت جستجوی بی‌وقفه هویت ملی است.»



دورنمای تنوجیتلان، پایتخت امپراتوری آزتک، در
اوایل قرن شانزدهم؛ شهر مکزیکوی کنونی در همین محل
قرار دارد.



صحنه‌هایی از رامایانه، حماسه
بزرگ سنسکریت که اعمال
قهرمانانه شاهزاده رامارا نقل
می‌کند. مکتب نقاشی ملوا، قرن
هفدهم.

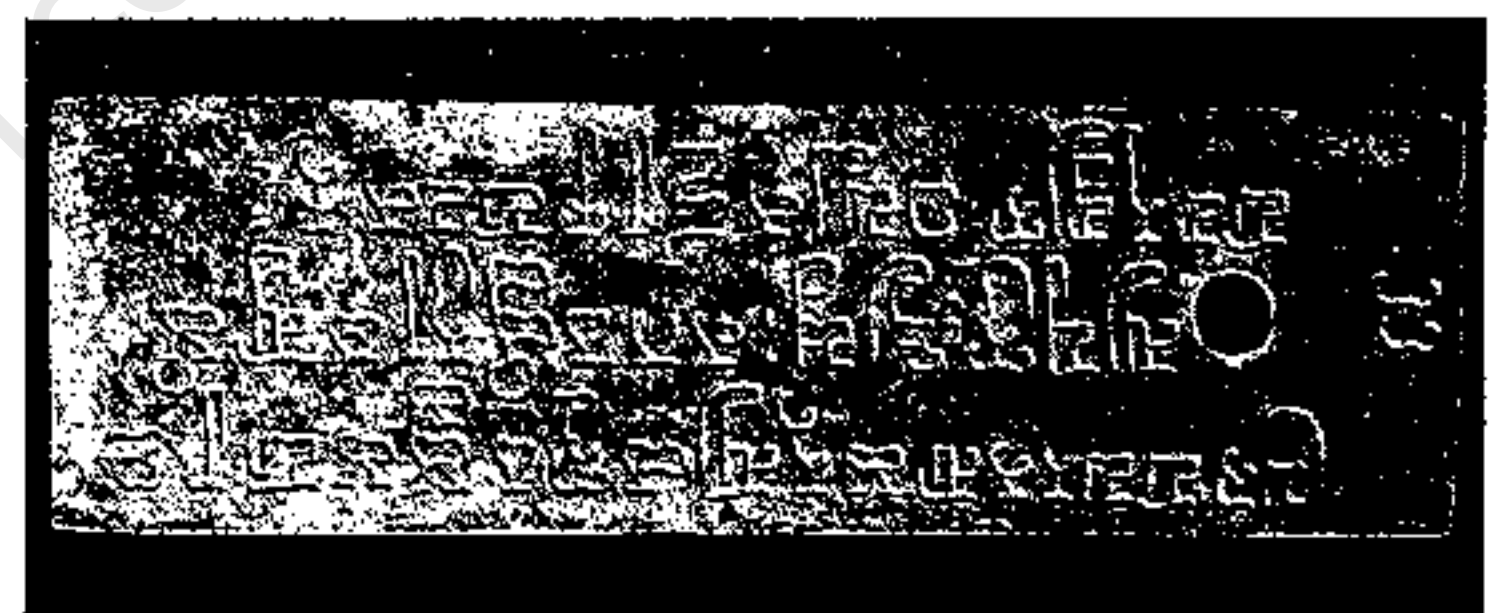
بودند طبعاً کنجکاوی‌شان درباره‌ی هند و تاریخ آن کاملاً خالی از غرض هم نبود. شناخت بیشتر از این سرزمین می‌توانست به کنترل مؤثرتر آن کمک کند. اما این اشخاص در عین حال به‌عصر روشنگری تعلق داشتند و می‌خواستند درباره‌ی یکی از تمدنهای بزرگ بشری اطلاعات بیشتری کسب کنند. آنان فرهنگ هند باستان را می‌ستودند اما آن را از فرهنگ کلاسیک یونان، که در آن زمان برای اروپاییان سرمشق کمال بود، فروتر می‌دانستند.

شدیدترین حمله به تمدن هند توسط جیمز میل (۱۸۳۶) - (۱۷۷۳) صورت گرفت؛ او از نمایندگان برجسته مکتب فایده‌گرایی یا «رادیکالیسم فلسفی» و پدر جان استوارت میل معروف بود. کتاب وی تاریخ هند بریتانیا (۱۸۱۷)، که نخستین گام برای مرور تاریخ هندوستان است، بسیار مورد توجه قرار گرفت و تأثیر قابل توجهی گذاشت.

میل، که از مقامات عالیرتبه کمپانی هند شرقی در لندن بود، هرگز پا به خاک هند نگذاشت و از منابع دست دوم استفاده کرد. او که واقعیات را خوار می‌شمرد، تاریخ را شاخه‌ای از فلسفه می‌دانست و ساده‌لوحی «خاورشناسان» را مسخره می‌کرد. از نظر او نوشته‌های باستانی هندو جعلیات محضی بودند که به‌عنوان منبع تاریخی کمترین ارزشی نداشتند - حتی امروز نیز بعضی از هندشناسان همین تلقی را دارند. هندوستان قبل از فتح مسلمین توالی یکنواخت شاهان مستبدی بود که یکی از دیگری ددمنش‌تر بودند و قدرتشان متکی به خرافاتی بسیار مخوف و بسیار گزاف بود. سلاطین مسلمان نیز به‌زحمت گامی از دوران سیاه هندوئیسم فراتر رفتند. تاریخ هندوستان در واقع هنگامی شروع شد که اروپاییان و به‌خصوص انگلیسیها از راه رسیدند. جیمز میل به پژوهش تاریخی درباره‌ی هند کمکی نکرد، اما چند

کنده‌کاری روی ورقه مسی با
حروف براهمی، به فرمان شاه
سالانکایانه ناندیوارمن دوم (قرن
چهارم میلادی). از منطقه پداوگی
(آندراپرادش).

شاهزاده‌ای در مقابل پابر (۱۵۳۰) -
(۱۴۸۳)، نخستین فرمانروای مغول
هندوستان، سر تعظیم فرود می‌آورد.
مینیاتوری متعلق به اواخر قرن
شانزدهم.



کلودمار کوویتس،
اهل فرانسه، مدیر تحقیقات مرکز
ملی پژوهشهای علمی در پاریس
است. کتاب تجارت و سیاستهای
ملی‌گرایانه هند، ۳۹ - ۱۹۳۱:
طبقه سرمایه‌دار بومی و پیدایش
حزب کنگره (انتشارات دانشگاه
کیمبریج، ۱۹۸۵). از آثار اوست.



نسل از تاریخ‌نویسان را تحت تأثیر قرار داد. او تاریخ هند را به سه دوره تقسیم کرد: عهد باستان (هندو)، قرون وسطا (اسلامی) و جدید (بریتانیایی)؛ گرچه دیرزمانی است که این تقسیم‌بندی کنار گذاشته شده است هنوز هم در متون درسی دیده می‌شود. به دلیل حملاتی که به‌خاورشناسان کرده بود، نقش او در توجه به بررسی‌های تاریخی دوران جدید نیز بسیار مهم بود. تنها محفل کوچکی از متخصصان به مطالعه دربارهٔ دورانهای قدیمتر پرداختند.

در نتیجه، کشفیات پراهمیتی چون کشف رمز از خط پراهمی توسط جیمز پرنسپ (۱۸۴۰-۱۷۹۹) در ۱۸۳۳ چندان مورد توجه قرار نگرفت. بین پژوهشهای خاورشناسان و آثار تاریخی مؤلفان انگلیسی، که به‌طور عمده به تاریخ هموطنانشان در هندوستان می‌پرداختند، شکاف عمیقی وجود داشت.

ماونت استوارت الفینستن (۱۸۵۹-۱۷۹۹)، که هندوستان را به خوبی می‌شناخت و به فرهنگ هندی آزادمشناسانه می‌نگریست گامی تازه برداشت. او در کتاب تاریخ هند در عصر هندوان و اسلام (۱۸۴۱) نخستین تقویم تاریخی هند باستانی را ارائه داد. خطوط اصلی این اثر هنوز هم معتبر است - و برای نخستین بار هند جنوبی را نیز، که تا آن زمان مورد توجه قرار نگرفته بود، در تاریخ خود گنجانده.

ظهور آگاهی ملی

دورهٔ بعد هم دورهٔ اوج مکتب امپریالیستی تاریخ و هم آغاز تاریخنگاری ملی هند است. نخستین تاریخ‌نویسان بومی، مانند راجاسیو اُپرسند، مؤلف ایتیهاس تسمیرنْسک (۱۸۶۶) - که به هندی نوشته شده و کتاب درسی شمال هند بود - نسبت به جامعهٔ خود قضاوت تندی داشتند.

اما در دههٔ ۱۸۷۰، به‌خصوص در مهاراشتره جنبشی ضدغربی شکل گرفت. روشنفکران، اعم از نویسندگان یا تحلیل‌گران، که از اعتلای ملی‌گرایی در اروپا متأثر بودند، از فقدان سنت تاریخنگاری ملی ابراز تأسف کردند. نویسندهٔ بزرگ بنگالی بانکیمچاندراچاترجی (۱۸۹۴-۱۸۳۸) برای ستایش از گذشتهٔ هندوی بنگال از شکل رمان تاریخی استفاده کرد. مسئلهٔ مناسبات

انبوه جمعیت در مراسم تدفین گانندی در ۱۹۴۸.

«دوربار» بزرگ (استقبال رسمی) که در ۱۹۰۳ در دهلی برگزار شد. این نقاشی در یک روزنامهٔ فرانسوی در همان زمان به چاپ رسید.



هندوها و مسلمانان از همان زمان در نوشته‌های تاریخی جاباز کرد. مکتب تاریخ ملی گرا در حدود سال ۱۹۱۰ به میدان آمد. تعداد روزافزونی از اعضای این مکتب به جامعهٔ آکادمیک، که در حال گسترش بود، تعلق داشتند. ه. س. ریسچودوری، ک. پ. جیاسوال، ر. ک. موکرجی و ه. س. اوجها به تاریخ باستانی هند پرداختند. آنها سعی کردند که با نظر هگلی هند غیر تاریخی مبارزه کنند و به‌خصوص در مورد تکامل نهادهای سیاسی به مطالعه پردازند. هر چند که کارشان همواره با معیارهای علمی تاریخ، به مفهومی که امروز از آن برداشت می‌کنیم، مطابقت نداشت، نقش آنها در بیدایش آگاهی ملی هندیها انکارناپذیر است. شهرت بزرگترین مورخ هندی تاریخ هند، جادونات سرکار (۱۹۵۸-۱۸۷۰)، به خاطر مطالعاتش در زمینهٔ اواخر دورهٔ مغولها و مراته‌هاست. آثار وی که به سبکی زنده و جاندار نوشته شده است و مراتب فضل وی را نشان می‌دهد هم اکنون نیز خوانندگان بسیار دارد.

از دههٔ ۱۹۶۰ تاریخنگاری هندی به سایر علوم اجتماعی نزدیکتر شده است. مطالعات تاریخی دائماً سبب بروز مباحثات پرشوری می‌شود. این جوشش تازه گواهی است بر اهمیت مطالعات تاریخی در کشوری که آشکارا در صدد آن است که سهم ممتاز و خاص خود را به تاریخ بشری ادا کند.

به هم رساندن رشته‌های زمان

نوشته دنیس لمبارد



صومعهٔ بساکی، بالی

کرد و شخص باید پیش از اقدام به هر عمل مهم، آن را بشناسد. برای درک تطوّر ایدهٔ تاریخ (شجره) توجه به این دوگانگی دارای اهمیت است. به طور ساده می‌توان این طور عنوان کرد که از مفهوم نخستین زمان، داستانهای اندونزیایی (حکایت) و از مفهوم دوم وقایعنگاری جاوه‌ای (بابد) حاصل شد.

مهاجرنشینان هلندی با دو اقدام مثبت به تمدن منطقه کمک رساندند. اول اینکه زمان جهتدار را با خود به آنجا آوردند که درحقیقت تقویتی بود برای آن مفهوم از زمان که در حکایت وجود داشت و دومین اقدام آنان نشان دادن وسواس بیش از حد در بررسی منظم متون بود. اما متأسفانه دیدگاه آنان، به ناچار، آلوده به اروپامداری بود. تاریخی که در آغاز قرن هیجدهم توسط کشیش فرانسوا والنّین نوشته شده بود، تاریخ، این مجمع‌الجزایر و آسیا را مطابق با وقایعنگاری دوران جمهوری باتا و ملاحظات کمپانی هند شرقی هلند نقل می‌کرد. این رویکرد دوگانهٔ اروپائیان، قایل شدن ارزش

هنگام گسترش اسلام در قرن پانزدهم و شانزدهم در مجمع‌الجزایر اندونزی بود که برای نخستین بار ایدهٔ زمان «پرومته‌ای»، خطی، جهتدار و به‌طور یکنواخت توزیع شده، بتدریج تا حدودی مورد قبول واقع شد (در زبان اندونزیایی کلمهٔ زمان، وقتو، مأخوذ از وقت عربی است).

امروزه دو مفهوم متفاوت و متوازی از زمان در این منطقه رایج است. از یک سو زمان تاریخی است که از همان اوایل قرن هفدهم در بعضی از رسالات اندونزیایی اشاراتی به آن شده و به ذکر زمان رویدادها پرداخته و از آن مهمتر زمانی که از تقدیر جمعی جامعه مسلمانان یاد می‌کرد. این زمان همگن و خنثی است که فقط به وسیلهٔ اعیاد بزرگ اسلامی قطع می‌شود. از سوی دیگر زمانی وجود دارد غیرتاریخی و ثابت که در آن، روزها طبق نظام سنتی طبقه‌بندی شده‌اند. این مفهوم از زمان هنوز هم در جاوه و بالی عمومیت دارد. هر لحظه، نه خنثی بلکه دارای فشردگی خاص یا «نشان کلیدی» است که فقط به کمک محاسبات پیچیده می‌توان آن را کشف

علمی برای اسناد و بدبینی ناخودآگاه در قرون بعدی مشخصتر می‌شود.

اشتیاق به تحقیق در زبان‌شناسی، زمینه‌ای شد برای مطالعه دستنوشته‌های اندونزیایی، جاوه‌ای، بالیایی، بورگنی و تحقیق درباره خطوط حک شده بر سنگ و مس، و توجه به آثار تاریخی، بخصوص بخش متعلق به تاریخ هند و جاوه. اما تعصب اروپامدارانه پنهان در بیشتر تحقیقات اجمالی این دوران باعث می‌شود که تحقیقات بر دوران نفوذ هند و فتوحات هلندیها متمرکز شود. دو موضوع اصلی که مکمل یکدیگر بودند مورد توجه قرار گرفتند. نخست پرداختن به نفوذ هند است که اگرچه به جاوه و بالی محدود می‌شد، اما در ایجاد پادشاهیهای بزرگ، مانند ماجاپاهیت در جاوه، در قرن سیزدهم تا پانزدهم و توسعه هنر کلاسیک اعجاب‌انگیز سهم اصلی را داشت. موضوع مهم دیگر پرداختن به نقش کمپانی هند شرقی هلند بود که یکنه به کار عظیم اتحاد جزایر پراکنده مجمع‌الجزایر در یک واحد سیاسی بزرگ نایل آمده بود.

در مورد نقش سلطان‌نشینان ساحلی در قرن پانزدهم تا هفدهم تعمداً سکوت اختیار شده است و هر کجا که از اسلام یاد شده است قصد از آن تقبیح تأثیرات مضر آن بوده است.

واکنش نخستین گروه ملی‌گرایان

نخستین گروه از ملی‌گرایان سعی داشتند تا از سلاح روشنفکران اروپایی علیه اروپاییان استفاده کنند. آنها بزودی متوجه شدند که احیای افتخارات گذشته‌ای که زبان‌شناسان برایشان اعاده کرده بودند تا چه حد می‌تواند مفید باشد. اما تا شکل دادن به تاریخ ملی که به آن نیازمند بودند و تأسیس دولت مستقل رؤیایی‌شان، راه درازی در پیش بود. ایده سرنوشت مشترک کمتر مورد تأیید قرار می‌گرفت. و مطالبی که در متون هلندی یافت می‌شد همیشه کار آنان را ساده نمی‌کرد.

نخستین نشانه‌های ظهور دیدگاه جدید را می‌توان در اواخر قرن نوزدهم مخصوصاً در جاوه مشاهده کرد. این آگاهی از میراث فرهنگی توسط اعضای بودی‌یوتومو مجمعی که در ۱۹۰۸ به وسیله گروه کوچکی از اهالی جاوه که آرزوی احیای سنتهایشان را داشتند تشکیل گردید، حتی با وضوح بیشتر ابراز شد. در ۱۹۱۱ دکتر راجیمان، اهل یوجیا که نقش فعالی در ایجاد نهضت داشت، در جمع حضار هلندی اعلام کرد که مسئله‌ای به نام غربی کردن جاوه‌ایها نمی‌تواند مطرح باشد: «اگر مردم بومی را از گذشته‌شان جدا کنیم به موجودات ناهنجاری که بین دو تمدن سرگردانند تبدیل خواهند شد.»

مسئله، بار دیگر در ۱۹۳۵ در بحثی که سوتان تكدیر-عالیسیجاهبانا مسبب آن بود مطرح شد. او دلبستگی به گذشته را کلاً نفی می‌کرد و عقیده داشت که اولویت باید به نزدیکی به غرب و برای رسیدن به آن داده شود. پروفیسور پورباتجاراکار اهل سوراکارتا، که جزو نخستین افرادی بود

که روش زبان‌شناسی هلندی را پذیرفته بود و به اهمیت دادن به گذشته بیش از هر کس دیگر اصرار می‌ورزید عقیده داشت «فقط با آشنایی با تاریخ قدیم خودمان است که قادر خواهیم بود آینده‌مان را بر پایه صحیح بنا کنیم».

سانوسی‌پان، قدم را از او هم فراتر نهاد. او اگرچه در سوماترا متولد شده بود به فرهنگ منطقه جاوه عشق می‌ورزید. او نخستین تاریخ اندونزی را (۱۹۴۳-۴۵) نوشت و در آن از گرایش سوتان تكدیر به تجدد، انتقاد کرده به تحسین حکیم آرجونا قهرمان مهابهاراته پرداخت که برخلاف فاوست غربیها که حتی از فروختن روح خود به شیطان برای کسب نفع مادی ابا نداشت، برای ارزشهای معنوی رجحان قایل بود.

متفکری که شدیداً با مسئله درگیر بود سوواردی سورجانین گرات بود که بیشتر او را به نام کی هاجار دوانتارا (۱۸۸۹-۱۹۵۹) می‌شناختند. او در سال ۱۹۲۹ نوشت «ما مانند مسافرائی هستیم که مدتی را در هتلی که متعلق به دیگران است می‌گذرانند و در فکر تعمیر یا تجهیز محلی که در آن زندگی می‌کنند نیستند چون احساس نمی‌کنند متعلق به

ناوگان شرکت هند شرقی هلند که در خلیج باتاویا (امروزه جاکارتا) پایتخت هند شرقی هلند لنگر انداخته است.

در جلو، بازرگان و همسرش. نقاشی از آلبرت کوئیپ (۱۶۹۱-۱۶۲۰).



آنهاست». او که به شدت از این بی‌تحریکی نفرت داشت آرزو می‌کرد قبل از هر چیزی بتواند منزلت انسانی و هویت معاصرانش را اعاده کنند. او بسی دلیل با غرب دشمنی نمی‌ورزید اما تصور نمی‌کرد که پیش از مشخص کردن هویت فرهنگی خود، اندونزیاییها بتوانند با غرب متحد شوند.

تدوین تاریخ در دوران سوکارنو

با توجه به اهمیتی که این ملی‌گرایان برای هویت ملی (کپیادیان) قایل بودند عجیب به نظر می‌رسد که در زمان سوکارنو قدمی اساسی برای تدوین تاریخ ملی واقعی، برداشته نشد. سوکارنو (رئیس جمهور اندونزی از ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۶) به تکرار جمله «هیچ عذری نباید باعث شود تا ما تاریخ را به بوته فراموشی بسپاریم» علاقه داشت.

اما تلاشهایی که در زمان او برای نوشتن تاریخ عمومی به عمل آمد به علت تعدد آرای مختلف عقیم ماند.

برجسته‌ترین جنبه آثار پر حجم محمد یمین شیفتگی وی

دنيس لمبارد،

مورخ فرانسوی، که ریاست مدرسه عالی مطالعات جامعه‌شناسی را به عهده دارد، متخصص در مجمع‌الجزایر هند و یکی از سردیران نشریه میان‌رشته‌ای مجمع‌الجزایر است. درباره سلطان‌نشینان آکه در سوماترا تحقیق کرده (۱۹۶۷) و تاریخی سه جلدی درباره جاوه نوشته که به زودی منتشر خواهد شد.



بخش نمایی از حجاری در
مجتمع وسیع صومعه‌ها در
پرانایانا، یکی از زیباترین
نمونه‌های هنر جاوه مرکزی
(اواخر قرن نهم تا اوایل قرن
دهم).

جاوه است - برای تدریس در مدارس حزب کمونیست در ۱۹۵۷ نوشت. این کتاب هم مانند دیگر کتابهای این زمان به تبلیغ افکار وارداتی از غرب اختصاص داشت. این ابزار مارکسیستی به جای اینکه یک تحلیل عمیق اجتماعی به دست دهد و مقدمه‌ای باشد برای رویکرد اصیل به زمان‌بندی تاریخ - مثلاً به گسترش بازرگانی در سلطان‌نشینان در قرن شانزدهم و هفدهم، یا به توسعه اقتصادی مزرعه‌داری در قرن نوزدهم پردازد - هنگامی که به وقایع تاریخی در مستعمرات می‌رسد، دقت خود را از دست داده صرفاً به نامگذاری مراحل مختلف اکتفا می‌کند.

تاریخ اندونزی و نظم نوین: از ۱۹۶۶ تا امروز

نظم نوین رئیس جمهور سوهارتو در صدد بود تا از شیوه‌های تاریخی متداول در غرب استفاده کند. فکر قدیمی تدوین تاریخ ملی دوباره قوت گرفت و مقدمات آن طی سمینارهای متعدد به دقت فراهم آمد که بالاخره منجر به انتشار کتاب درسی شش جلدی در سال ۱۹۷۵ شد. تقسیم‌بندی زمانی زیر پذیرفته شد و در سمیناری که در اوت ۱۹۷۰ در یوجیاکاراتا برگزار شد اعلام گردید. دوران ماقبل تاریخ، دوران نفوذ هندیان، قرنهای شانزدهم تا هیجدهم، ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۲، و پس از ۱۹۴۲، یکی از جنبه‌های مثبت چنین زمان‌بندی - هرچند از بعضی لحاظ قابل بحث است - این است که تاریخ ملی را به دوران ماقبل تاریخ و تاریخ قدیم پیوند می‌دهد که دوره‌های اصلی پیش از نفوذ هندیان را تشکیل می‌دهند. همچنین برای دوره از قرن شانزدهم تا هیجدهم که دیگر فقط استعماری تلقی نمی‌شود، بلکه برعکس به شدت تحت تأثیر اسلام و تشکیل سلطان‌نشینان است، اهمیت قایل شده است. از این دوره به بعد تاریخنگاری اندونزی آشکارا دگرگون شده است. به تاریخ منطقه‌ای توجه و یک رشته سمینار محلی تشکیل شده است تا همکاری پژوهشگران سایر ایالات نیز جلب گردد و بین آنان و مورخین ارتباط برقرار شود. مورخین نیز به نوبه خود به مراد به باستان‌شناسان رغبت بیشتری نشان می‌دهند، اگرچه هنوز هم باستان‌شناسی و تاریخ در دانشگاه به‌طور جداگانه تدریس می‌شوند. اکنون در برخورد با حقایق ساده، لحن شرح حال‌نویسی متروک شده است. تاریخ تطبیقی جنوب آسیا به تدریج جای خود را باز می‌کند و این خود نویدی است بر فائق آمدن بر پیشداوریهای ملی.

نهادهایی که در گذشته علاقه کمتری برای تاریخشان نشان می‌دادند اینک به جنبه تاریخی توجه دارند. یکی از این نهادها ارتش است که دیپارتمان تاریخ و موزه‌ای خاص خود دارد؛ کلیساهای پروتستان و کاتولیک نیز چنین‌اند. مؤسسات اسلامی دولتی نیز به تدوین تاریخ اندونزی از نظر مسلمانان پرداخته‌اند. شرح حال نویسی هنوز خودنمایی می‌کند، اما پیشرفتهای اخیر به آگاهی از یک تاریخ خطی و تشکیل بخشی از حرکت آهسته به سوی چیزی که من آن را زمان تاریخی نامیده‌ام، منتهی می‌شود.

نسبت به تاریخ جاوه است که گاهی به این برداشت که توسط یک مورخ وابسته به دولت نوشته شده است دامن می‌زنند. در همان اوایل ۱۹۴۵ یمین مقاله‌ای درباره گاجاه‌مادا نوشت. گاجاه‌مادا وزیر اعظم پادشاه هایام وروک در قرن چهاردهم بود که سرزمینهای اندونزیایی اطراف جاوه را که مرکز آنها در آن زمان ماجاپاهیت بود با هم متحد کرد. مهمترین اقدام محمد یمین استفاده از کتیبه‌ها و دستاوردهای زبان‌شناسی برای برانگیختن غرور ملی معاصران خود و توجیه خواسته‌های سیاسی از حکومت بود.

در این زمان قربانیان حکومت خودکامه هلند و آنهایی که در مبارزه با کمپانی هند شرقی جان باخته بودند به عنوان قهرمان محلی یا ملی (پهلوان) شناخته شدند. بسیاری از خیابانها به نام آنان نامگذاری شد. و این پدیده عمومیت داشت. جاوه و دیگر مناطق قهرمانان ملی خود را داشتند. شرح زندگی آنان در هاله‌ای از خیال به رشته تحریر درآمد و مقبره‌هایی چه واقعی و چه نمادی بنا شد تا به صورت زیارتگاه زائران درآید. در ۱۹۵۹ مسئولان مملکتی لیست رسمی قهرمانان ملی را تنظیم کردند.

در کنار این شرح حال نویسی بیشمار، ایدئولوگهای مرفقی به بازسازی تاریخ همت گماشتند. تحلیلهای تاریخی زیادی توسط روشنفکران ظاهراً مارکسیست به رشته تحریر درآمد. مادیلوگ (صورت اختصاری منطق ماتریالیسم دیالکتیک)، که توسط تان سالاکامدت کوتاهی پس از بازگشتش از تبعید عرضه شد، نخستین رویکرد دیالکتیکی به تاریخ اندونزی است که تقسیم‌بندی ساده آن به دوره‌های مختلف، بیشتر به نوشته‌های خیالبافان شبیه است تا به تحلیل مارکسیستی.

د. ن. ایدیت «جامعه اندونزی و انقلاب اندونزی» را با دیدی نه چندان شاعرانه اما از نظر تاریخی معتبر - از این نظر که حاوی ارجاعات دقیق به کتیبه‌ها و وقایع تاریخی

مکزیک

تاریخ یا سرنوشت؟

نوشته میگل لئون پورتیا

مکزیکها همواره در حفظ خاطره رویدادهای بزرگ جامعه خود عزم راسخی از خود نشان داده‌اند و همین نکته گویای نگرش آنها نسبت به هویت و سرنوشت‌شان است. از دورانهای پیش از کشف آمریکا، آنان برای حفظ تاریخ خود از فراموشی به مبارزه پیگیری ادامه داده‌اند. آگاهی از گذشته مبنایی بود که کاهنان و پیشگویان محاسبات نجومی پیشگوییشان را بر آن استوار می‌کردند. آثار باستانی بیشماری که قدمت آنها به دوهزار سال قبل از ورود اسپانیاییها در ۱۵۱۹ می‌رسد گواه آن است که مکزیکیها همواره خواسته‌اند تاریخ خدایان و انسانها را ثبت و تعبیر کنند. الواح معروف به *دانسانه‌ها* (رقاصان)، در مونت‌آلبان در دره اوآکساکا، که گذر ایام و سالها و اسامی مکانها و شاهان و بزرگان دیگر روی آنها ثبت شده است، کهن‌ترین وقایعنامه قاره امریکاست (از ۳۰۰ تا ۶۰۰ قبل از میلاد) که تاکنون شناخته شده است.

مردم، یا به عبارت دیگر اقوامی که یکی پس از دیگری بر خاک مکزیک مأوا گزیدند، همواره با بخت مساعد رو به‌رو نشدند. دوره‌های خلاقیت با ایام جنگ و بحران به پایان می‌رسید و گاه حتی به محو تمامی مردم و تمدنها می‌انجامید. خاطره این رویدادها در هزاران سنگ‌نبشته و داستان شفاهی حفظ شده است.

بزرگترین و تراژیک‌ترین پیکار فرهنگها در دوران تمدن قبل از کریستف کلمب توسط کسانی ثبت شده است که در فتح مکزیک شرکت داشتند. خود ارنان کورتس در فاصله سالهای ۱۵۱۹ و ۱۵۲۶ پنج نامه مهم به اسپانیا فرستاد؛ و برنال دیاس دل کاستیلو (۱۵۸۰ - حدود ۱۴۹۲)، سرباز وقایعنگاری که در خدمت کورتس بود، پنجاه سال بعد از آن واقعه کتاب تاریخ واقعی فتح اسپانیای جدید را نوشت. اقوام مغلوب نیز آثار مکتوبی از خود به جا گذاشتند. دستنوشته‌ای به تاریخ ۱۵۲۸، که اکنون در کتابخانه ملی پاریس نگهداری

دو لوح دانسانته (رقاص) که به سبک اولمک کنده کاری شده‌اند. متعلق به حدود ۳۰۰ ق م، از یافته‌های شهر مونت‌آلبان، مکزیک.



می‌شود، سرنوشت شوم سرخپوستان را به زبان ناآتل، زبان ازتکها، چنین نقل می‌کند:

این همه در برابر چشمانمان روی داد؛ ما وحشت‌زده و حیران و از سرنوشت رقت‌انگیز خود سخت اندوهگین بودیم. همه‌جا نیزه‌های شکسته ریخته بود، و همه‌جا سواران دیده می‌شدند، خانه‌هایمان بی‌سقف و دیوارها [از خون] سرخ بود. آب نیز سرخ بود، گویی که رنگ شده بود، و وقتی آن را نوشیدیم شور مزه بود. به دیدن ویرانی میراثمان مشت‌هایمان را به دیوارهای گلی کوبیدیم. پشت سپرهایمان پناه جستیم اما هیچ سپری ما بی‌کسان را پناه نمی‌داد...

آغاز تاریخ جدید

این شرح سوگناک سقوط پایتخت باستانی مکزیک با توصیف برنال دیاس از این شهر، کاملاً مغایرت دارد؛ این توصیف، که همان قدر تکان‌دهنده است، شهر مکزیکو را از دید کونکیستادورها (فاتحان اسپانیایی) نشان می‌دهد:

سه جاده سنگفرش را دیدیم که به شهر مکزیکو منتهی می‌شد... جوی آب تازه‌ای را که از چا پولاتیک سرچشمه می‌گرفت و آب شهر را تأمین می‌کرد دیدیم... این را نیز دیدیم که نمی‌توان از یک خانه آن شهر بزرگ و همه شهرهای دیگری که در کنار آب بنا شده بود، به خانه دیگر رفت مگر از روی پلهای متحرک چوبی... در این شهرها معبد‌ها و زیارتگاههایی را دیدیم که به برج‌ها و قلعه‌های سفید درخشان شباهت داشتند؛ چه منظره گیرایی... به بازار بزرگ و انبوه مردمی که خرید و فروش می‌کردند برگشتیم... بعضی از سربازانمان که خیلی از نقاط جهان، قسطنطنیه، رم، و سراسر ایتالیا را دیده بودند می‌گفتند که هرگز بازاری این همه رنگین، این قدر وسیع، این قدر منظم و این قدر شلوغ ندیده‌اند.* این دو نظر، از دید غالب و مغلوب، شکوه نافرجام این شهر باستانی را ثبت کرده و از ظهور سرنوشت جدیدی خبر

زاپاتیستاها (هواداران زاپاتا)، نقاشی دیواری از نقاش بزرگ مکزیک خوسه کلمنته اورسکو (۱۹۴۹-۱۸۸۳).



داده‌اند. پس مکزیکها چگونه می‌توانند، در جستجوی هویت خویش، ضربه این رو در رویی میان دو قوم را نادیده بگیرند، ضربه‌ای که آن همه ناهماهنگی ایجاد کرد و در عین حال فرهنگ مختلط‌شان را به‌بار آورد؟

در باره سه قرن تاریخ این کشور صدها وقایع‌نامه نوشته شده است. مؤلفان این وقایع‌نامه‌ها خواسته‌اند تحولات عظیمی را که شاهد وقوع آنها بوده‌اند ثبت کنند. در قرن شانزدهم مردی خارق‌العاده، به نام برناردینو ساآگون از فرقه فرانسیسکهای اسپانیا، به کمک سرخپوستان سالمندی که شاهد فتوحات اسپانیاییها بودند، یا جوانانی که می‌توانستند شاگردان او باشند، اطلاعات گرانبها و دست‌اولی در مورد دوره پیش از کریستف کلمب گردآوری کردند. در این میان، وقایع‌نگاران بومی از قبیل تزوزوموک و چیمالپالین به زبانهای خود - ناآتل، ازتک، یوکاتان مایا - به حفظ تاریخ خود پرداختند.

هویت مکزیکي تدریجاً شکل می‌گرفت، اما کسانی که می‌کوشیدند آن را تعریف کنند با انبوهی از تناقضات روبه‌رو می‌شدند. برخی احساس می‌کردند که میراث کهن پیش-کلمبوسی مرده و نابود شده است. عده‌ای دیگر برای «اسپانیای جدید» آینده شکوهمندی پیش‌بینی می‌کردند. اما رفته رفته، تعداد بیشتری از تازه‌واردان - بردگان آفریقایی، اسپانیاییها از هر دسته و گروهی، ماجراجویان سایر کشورهای برّقدیم - با نوادگان ازتکها، اولمکها، مایاها، زاپوتکها و اقوام دیگر درآمیختند.

بازآفرینی هویت مکزیکي

به مرور زمان این احساس پدید آمد که وقایع‌نامه‌های سنتی را باید کنار گذاشت و تاریخ‌نگاری جدیدتری را جایگزین آن کرد که به مکزیکها کمک کند تا به هویت خود پی ببرند و خود را برای آینده آماده کنند.

نمونه درخشان این روش جدید تاریخ مکزیک باستان اثر فرانسیسکو خاویر کلاویخرو (۸۷-۱۷۳۱)، ژرژوئیت مکزیکي بود که شهرت آن سبب شد به چندین زبان ترجمه شود. این نخستین تاریخ فرهنگی این سرزمین قبل از فتح اسپانیاییها بود. مؤلف بر اهمیت پذیرش میراث فرهنگی به عنوان تنها وسیله آشتی مکزیکها با خودشان برای روبه‌رو شدن با تحولات بزرگ آینده تأکید می‌کند.

رویدادهای بعدی صحت دوران‌دیشی کلاویخرو را اثبات کرد. مکزیک در ۱۸۲۱ استقلال یافت. برخی از کسانی که در راه استقلال مبارزه کرده بودند عقاید خود را در مورد مفهوم انقلاب به عنوان منادی دگرگونیهای بزرگ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و مذهبی ثبت کردند.

تضادهای موجود در تاریخ‌نگاری مکزیک، بسا بر این انعکاسی از هدفهای متفاوت تاریخ‌نویسان است. لیبرالها برای تقویت نهادهای جمهوری مبارزه کردند در حالی که سنت‌گرایان به گذشته نظر داشتند و در آرزوی نظام سلطنت

* به نقل از فتح اسپانیای جدید اثر برنال دیاس، ترجمه ج. م. کوهن از انتشارات پنگوئن، ۱۹۶۳.



بودند. تاریخ‌نویسانی که مبارزات این ملت جدید را بررسی می‌کردند سعی داشتند مسائل بزرگ مورد بحث را حل کنند و وقایع تراژیک را توضیح دهند.

در ۴۸ - ۱۸۴۷ مکزیک با ایالات متحده وارد جنگ شد و نیمی از سرزمین خود را از دست داد. درگیریهای داخلی سالهای بعد رویای زودگذر امپراتوری جدیدی را پدید آورد که به مقابله مهم بین ماکسیمیلیان، امپراتور تاجدار مکزیک، به پشتیبانی فرانسه، و بنیتو خوارس، با حمایت مردم مکزیک، انجامید. تاریخ این دوره، که گاه با خون نوشته شده، بار دیگر پرسشهای آزاردهنده‌ای را مطرح کرد: که بودیم، که هستیم، و چه خواهیم شد؟

تاریخنکاری در مکزیک جدید

جدیدترین تحولی که در تاریخ مکزیک روی داد انقلاب ۱۹۱۰ بود. نامهای بزرگان این انقلاب به حماسه‌ها پیوسته است: فرانسیسکو مادرو، امیلیانو زاپاتا، ونوستیانو کارانسا، پانچو ویا و دیگران. انقلاب حس هویت و هدفدار بودن را در مکزیکها تعالی بخشید و این حس نه تنها در سیاست، بلکه در هنرهای بصری، ادبیات و موسیقی و همچنین در تاریخ و مردم‌شناسی تجلی یافت. از دهه ۱۹۲۰ به بعد نقاشان بزرگ - اوروکو، ریورا، سیکروس - در نقاشیهای دیواری

بخش نمایی از یک نقاشی دیواری به نام «کورس در ۱۵۱۹ به وراکروس وارد می‌شود»، یکی از آثار نقاش مکزیک‌ی دیگوریورا (۱۹۵۷-۱۸۸۶) درباره فتح بر جدید توسط اسپانیاییها. کاخ ملی شهر مکزیکو.

میکل لئون پورتیا
اهل مکزیک سفیر و نماینده دایمی
مکزیک در یونسکو، استاد افتخاری
دانشگاه ملی خودمختار مکزیک و مؤلف
چندین کتاب، مقاله و پژوهشهایی درباره
فرهنگ کهن مکزیک است که به زبانهای
متعدد دنیا ترجمه شده است.

خود هم از گذشته الهام گرفتند و هم از حال. نسل جدیدی از تاریخ‌نویسان، جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان، با آموزش عالیت و تعلیمات حرفه‌ای، به موضوع همیشه حساس هویت و سرنوشت مکزیک پرداختند.

امروز، پژوهشهای تاریخی درباره مکزیک، چه آنهایی که توسط خود مکزیکها صورت گرفته و چه آنهایی که دیگران انجام داده‌اند، مکاتب فکری و ایدئولوژیهای گوناگونی را منعکس می‌کند. حتی در مواردی که آشکارا گرایشهای ملی‌گرایانه دخیل بوده، در کیفیت عالی و حرفه‌ای آثار این تاریخ‌نویسان نمی‌توان تردید کرد. سه مرحله اصلی تاریخ مکزیک - ریشه‌های قبل از کشف آمریکا، اختلاط فرهنگها و موجودیت آن به عنوان کشوری مستقل - اکنون به دقت مورد بررسی قرار می‌گیرد. گرچه مراکز عمده تحقیق در پایتخت قرار گرفته در دورافتاده‌ترین مناطق کشور نیز کار تحقیق جریان دارد. توسعه تاریخنکاری بخشی از جنبش عامی است که در آن تاریخدانان توجه خود را از چهارچوب خاص مکزیک فراتر برده‌اند.

مکزیکهای امروز که به روح نیاکان سرخپوست خویش پایبندند احساس می‌کنند که قومی که به هویت تاریخی خود بیندیشد معنای زمان حال را بهتر در خواهد یافت و مجهزتر با آینده روبه‌رو خواهد شد.

نگاهی تازه به امریکا

نوشته آلیویر زونر



بالا، حکم مردم (۱۸۵۵)، تابلویی از جورج کالب بینگم (۱۸۱۱-۷۹) که حال و هوای جشن و سرور را در رأی گیری به شیوه آمریکایی نشان می دهد.



اما نسل تاریخدانان بعد از جنگ جهانی دوم در آثار خود به مسئله اتفاق آرا بازگشتند. تاریخدانان دهه ۱۹۵۰، دوباره به آلکسی دو توکویل، مؤلف کتاب دموکراسی در امریکا روی آوردند، و سعی کردند نیروهای وحدت بخش امریکاییان را مشخص کنند. مثلاً لوئیس هارتز در پاسخ به این پرسش معروف ورنر زومبارت اقتصاددان آلمانی که چرا در ایالات متحده سوسیالیسم وجود ندارد، به فقدان محدودیتهای فئودالی درازمدت، فقدان طبقه به عنوان نیروی محرکه در این ملت جدید، و انعطاف پذیری نظام اجتماعی که هم آزاد و هم وحدت بخش بود، اشاره می کند.

تاریخدانان بیست سال گذشته، که از این کلی گوییها ناخشنود بودند و به نظرشان بیش از حد نظری می رسید، مصرا نه درصدد برآمدند که تا حد امکان در موارد و مصداقهای واقعی به کاوش پردازند. مفهوم خصلت ملی، با گسترش دامنه تاریخ به عنوان یک رشته، فعلاً ارزش توضیحی خود را ازدست داده است، درحالی که عرصه های جدید تحقیقاتی چون تاریخ خانواده و تاریخ کار، یا تاریخ شهرنشینی اجازه می دهد که از قضیه عامل وحدت بخش صرف نظر شود. تقابل بین اتفاق آرا و تضاد اکنون بیش از حد ساده به نظر می رسد. پذیرش چهارچوب ملی برای درک مسائل عمده ای چون اقتصاد تجارت برده، الگوهای مهاجرت یا توسعه سرمایه داری صنعتی دیگر کافی نیست. اما مفاهیم مهم به این آسانی هم از میدان به در نمی روند و مفهوم ملی نیز به صورت اصلاح شده ای اکنون دوباره پا به میدان گذاشته است. این مفهوم در زندگی امریکاییان عمیقاً ریشه دوانده است، اما باید پرسید که از کجا آمده است؟

غالباً می گویند که امریکاییها به تاریخ خود به نحوی برخورد می کنند که گویی نقشه آن از پیش ترسیم شده است، و گویی آینده را فقط فرصتی می دانند که طی آن نهادهای هم اکنون مستحکم خود را بهبود خواهند بخشید. ایده اصلی، که در آگاهی این ملت عمیقاً ریشه دوانده، همانا ماهیت استثنایی تجربه امریکاییان است. دانیل وبستر، خطیب و سیاستمدار نامدار، در ۱۸۲۶ خطاب به مجلس نمایندگان اظهار داشت:

«هر آنچه تجربه اروپاییان در راه آزادی و سعادت بشر بدان نایل شده، هر آنچه نبوغ اروپاییان برای بهبود زندگی یا رفع نیازها اختراع کرده، هر گونه تهذیب و آراستگی که در فرهنگ جوامع اروپایی پذیرفته شده یا از آن برخوردار گشته است، به تمامی در اختیار مردم آمریکا گذاشته شده است، با این امتیاز که این مردم از قدرت کامل ایجاد حکومتهایی براساس اصول آزادی و سادگی برخوردارند، بی آنکه لازم باشد نهادهایی را واژگون کنند که در عین تعلق به گذشته های دور آنچنان از روی علاقه و تعصب از آنها دفاع می شود که از میان برداشتن شان جامعه را متشنج می کند.»

تاریخدانان امریکایی هنوز همچنان بر عواملی که به تاریخشان حالتی استثنایی می دهد تأکید می کنند. آنان با این کار به همان بحث بی پایان ادامه می دهند که نقش اتفاق نظر یا نقش تضاد چیست، و عامل اتحاد یا اختلاف امریکاییان کدام است. تاریخدانان مرفقی در اوایل قرن درصدد برآمدند که به نحوی تاریخ کشور را «دموکراتیزه» کنند. آنان در اصل سنتی اتفاق نظر امریکاییان چون و چرا کردند و در عوض بر پویایی تضادهای داخلی تأکید ورزیدند. مثلاً، به نظر فردریک جکسون ترنر خصلت امریکایی زاده روابط پرتنش بین خطوط ساحلی و نواحی مرزی بود، درحالی که به نظر آرتور م. شلزنبرگر، این تنش بین شهر و روستا وجود داشت و به نظر چارلز بیرد، بین طبقات اجتماعی.

البته در جنوب اقتصاد کشتزارهای بزرگ به زودی جای قطعه زمینهای زراعی مهاجران اولیه را گرفت. بنابراین ایدئولوژی جمهوری خواهانه فردگرایی به بهای محور روح جماعت به سرعت خود را تحمیل کرد. مدتها قبل از آنکه در لکسینگتون و کنکورد، در آغاز جنگ استقلال خونی به زمین ریخته شود، پیوریتنها خود یانکی شده بودند.

انقلاب و آشوب ذهنی ناشی از قطع رابطه با بریتانیا بار دیگر امریکاییان را واداشت که مشخص کنند از لحاظ سیاسی در کجا ایستاده اند؛ رساله های حقوقی و فلسفی جان آدامز و بحثهای مربوط به قانون اساسی حاکی از همین نکته است. هرچند امریکاییان نظام حکومتی بریتانیا را رد کردند، دریافتند که تنها به نخبگانی می توانند اعتماد کنند که ارزش خود را اثبات کرده باشند. آنان به صورتی مبتکرانه به انتخاب نمایندگانی رأی دادند که در معرض امکان فساد بودند اما می بایست که از مقررات معینی پیروی کنند و در صورت لزوم از کار برکنار شوند.

امریکاییها همینکه به استقلال دست یافتند سعی کردند موقعیت خود را مشخص کنند و مرزهای خود را به آن سوی کوهستان آلگنی گسترش دهند و اقتصاد خود را که تا آن هنگام به تجارت در اقیانوس اطلس مربوط بود توسعه دهند و به بخشهای داخلی کشور بکشانند. تامس جفرسن مصرانه از ایجاد ملتی متشکل از مالکان روستایی در غرب کشور حمایت می کرد: «کسانی که بر روی زمین کار می کنند از مردمان برگزیده خداوندند، البته اگر خداوند مردمانی را برگزیده باشد؛ و خداوند سینه هایشان را جایگاه فضایل اساسی و راستین گردانیده است.» دوره ای که پیشگامان مرزها را به پیش می راندند بیش از هر چیز دیگر در تشکیل خصلت ملی، به معنایی که معمولاً از آن استنباط می شود، نقش داشت: جنبه عملی و مبتکرانه «انسان

نخستین مهاجران پیوریتن در تاریخ امریکا اثری ماندگار به جا گذاشته اند. تصور می شد که این سرزمین جدید برای دنیای کهن سرمشق جامعه بهتری خواهد بود و باریتعالی آن را الگویی برای ملل دیگر مقدر کرده است. در اعلامیه مشهوری که جان وینتروپ، یکی از شخصیتهای مهم پیوریتنها و از بنیانگذاران نیوانگلند، در ۱۶۳۰ صادر کرد. این رسالت امریکاییان عنوان شده است: «مردمان درباره کشتزارهای موفق خواهند گفت: خداوند آن را مانند کشتزارهای نیوانگلند برگردان: زیرا ما همچون شهری بر فراز تپه خواهیم بود، چشمهای همه مردمان به ما دوخته خواهد شد.»

ایده آل جماعت خودکفا و تساوی طلب پیوریتن، براساس زندگی مذهبی و تصمیم گیری جمعی، گرچه هرگز حتی در همان نخستین نسل نیز جامعه عمل نپوشید، اما نقش «جماعت» در زندگی امریکایی از همان ابتدا تعیین شد و برای نسلهای بعدی به صورت نقطه اتکایی درآمد.

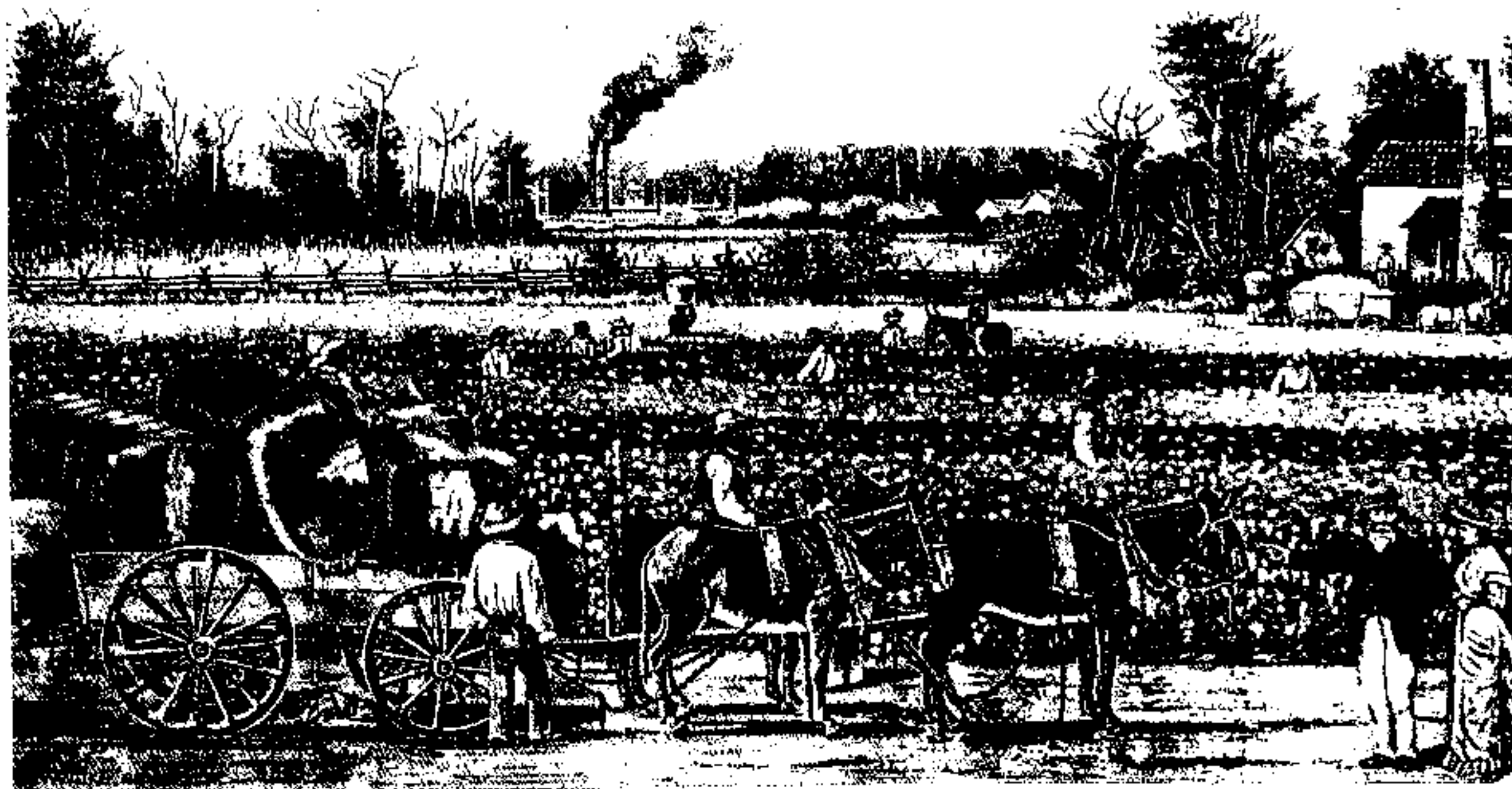
در امریکای مستعمراتی، دو دنیای ایدئولوژیک و اجتماعی در کنار هم وجود داشتند و گاه درهم می آمیختند - دنیای پیوریتنها و دنیای یانکیها - و این همزیستی زاده تهدیدی بود که فتح سرزمینی جدید با خود به همراه داشت. در نیوانگلند، دهکده های مهاجرنشینان تساوی طلب در مقابل بنادر تجاری قرار داشت؛ در این بنادر هرگاه که موانع اجتماعی پدید می آمد اصول اخلاقی به آسانی زیر پا گذاشته می شد. مهاجرنشینان نواحی مرزی تحت سلطه مشتی تجارت پیشه، از قبیل جان پینچون در اسپرینگفیلد و خانواده ویلارد در مریمک والی، قرار داشتند و این عده معدود بیشتر به تصاحب زمین و راههای دسترسی آسان به بازارها می اندیشیدند تا به رفتار شایسته و ملاحظات مذهبی.



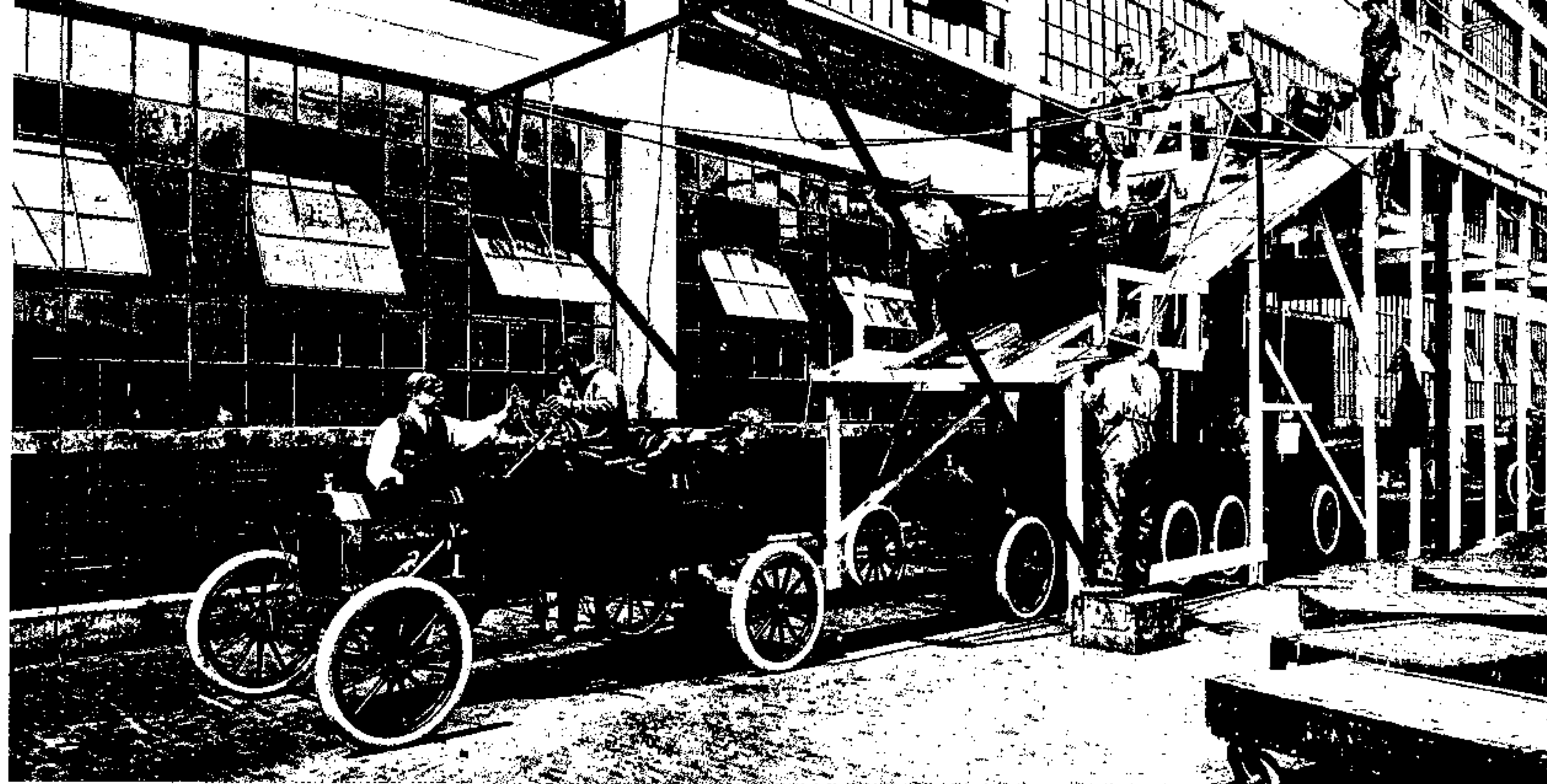
پایین، پنبه چینی در کشتزارهای میسی سی پی. کنده کاری بر اساس اثری از و. ا. واکر.



کاروان واگنهای مهاجران در حال عبور از کوههای راکی (اوایل قرن نوزدهم).



یکی از نخستین کارگاههای سوار
کردن قطعات اتومبیل در کارخانه
فورد در دیترویت (میشیگان)،
۱۹۱۳.



استثنایی امریکا بنا شده بود دوباره تعریف و حتی در برخی موارد تقویت شود. در جامعه‌ای که روز به روز پیچیده‌تر و نیرومندتر و نابرابرتر می‌شد از خصلت ملی چه به جا می‌ماند؟

پیشتران صاحب صنعت قرن نوزدهم، از قبیل فرانسس لاول که کارخانه‌های بسافندگی خود را در کنار آبشارهای رود مریمک دایر کرده بود و نیروی کار خود را از دختران کشاورزان نیوانگلند تأمین می‌کرد، در رؤیای ایجاد جامعه صنعتی مرفه و عاری از تضادی به سر می‌بردند. «منچستر آمریکا» دیگر نباید پدید می‌آمد. اما در اواخر قرن نوزدهم صنایع بزرگ و گسترده کشور نیروی کار غیرماهر مهاجران اروپایی را به محض پیاده شدن از کشتی به کار می‌گرفت.

آیا از ایده‌آلهای لاول در پیتسبورگ کارنگی یا دیترویت فورد اثری دیده می‌شد؟ بیم از فساد اجتماعی و اکشن ایدئولوژیک پروتستانها را در مقابل پرولتاریایی شدن جامعه شهری برانگیخته بود. فقرزدگان تهدیدی برای جامعه تلقی می‌شدند. شهرها به عرصه هیئتهای مذهبی مبدل شدند. فقط اندیشه جامعه‌ای آزاد، که تواناترین اعضای آن بتوانند با غلبه بر موانع زبان و تعصبات مقامی برای خود کسب کنند، می‌توانست جایگزین رؤیای دیرپای جامعه‌ای عاری از فقر شود.

سهمی در میراث ملی

مسئله اصلی پویایی اجتماعی امریکا هنوز حل نشده بود؛ چگونه می‌شد از اجزای ناهمگن آن جامعه‌ای همگن تشکیل داد؟ برخی از تاریخدانان رونق را مطرح کردند که می‌توان گفت نقش یکی از مبانی دموکراسی و مایه اتحاد جامعه را به عهده داشت. عده‌ای دیگر وجود فرصتهای متعدد برای پیشرفت اجتماعی فرد را کلید تعادل جامعه آمریکا می‌شمردند. و دسته دیگری نیز بر حق رأی کارگران تأکید می‌ورزیدند. در اروپا، تقاضای حق رأی به مبارزه پرولتاریا بعدی سیاسی بخشید، اما اعطای آن حق در امریکا مبارزه سیاسی را حذف کرد و آگاهی طبقاتی را از میان برداشت. به نظر بعضی از تاریخدانان، تعادل اجتماعی به دلیل تنوع مردم آمریکا هرگز به طور جدی مورد تهدید قرار نگرفت، زیرا همه آنها از رونق بهره‌مند بودند؛ اما به نظر عده‌ای دیگر تعادل اجتماعی بر اثر مهارت طبقه حاکمه در دفع ستیزه‌های اجتماعی محفوظ ماند.

معمولی» — به قول جکسن — که همواره آماده برخورد با مقتضیات گوناگون است و چندان با هنر سروکار ندارد، اما هر چه را که به دست می‌گیرد از عهده انجام آن برمی‌آید، خصلت ملی امریکاییان تلقی می‌شد. مرزنشینان امریکایی گاهی طبع خشنی داشتند، اما فعال، واقع‌بین، امیدوار و در هنگام دشواری آماده کمک به یکدیگر بودند. کیفیت زندگی در جماعات جدید وابسته به احساس تعلق به نهادها بود. توکویل این امر را تعجب‌انگیز یافت و اظهار داشت که: «در انگلستان مداخله دولت بسیار کم و دخالت مردم بسیار زیاد است؛ در امریکا دولت در واقع در هیچ کاری مداخله نمی‌کند و همه چیز با تلاش مشترک افراد انجام می‌شود.» بدین ترتیب جماعات مرزی از اجداد پیوریتن خود چیزهایی را به ارث برده‌اند.

پایان معصومیت

آیا ایالات متحده در اواسط قرن نوزدهم مرکب از جماعات کوچک متعددی بود که با یکدیگر روابط سستی داشتند یا اینکه متشکل از چند گروه بزرگ بود، یا به ملت همگنی مبدل شده بود؟ جنگ بین شمال و جنوب محور هر بحثی است که درباره خصلت ملی صورت می‌گیرد. تاریخدانان اکنون از این بحث فراتر رفته‌اند که آیا جنگ داخلی اجتناب‌ناپذیر بود یا خیر؛ و اخیراً جنبه‌های جدیدی از تاریخ فرهنگی و اجتماعی جنوب را مطرح کرده‌اند تا ویژگیهای تمدنی که بر پایه مناسبات ارباب و برده بنا شده بود و شیوه‌ای که جنوب برای حفظ تبعیض نژادی در برابر اصول مساوات طلبی به کار می‌برد، درک شود. تاریخ‌نویسان سیاسی تضاد بین شمال و جنوب را از متن مبارزه به نفع یا بر ضد آزادی بردگان خارج کردند و آن را در میدان وسیعتر مبارزه برای مشروعیت، که طی آن هر یک از دو طرف مدعی برخورداری از میراث جمهوریخواهی بود، قرار دادند. بازسازی کشور متحد و گذار به یک ملت شهرنشین صنعتی و دیوانی شده و شرکت در تعارضات جهانی سبب بروز بحثهای تازه‌ای درباره پایان معصومیت امریکا و سپس درباره طبیعت استثنایی تاریخ آن شد. تغییر و تبدیلهای پیاپی جامعه امریکا و ضربه سهمگین رکود بزرگ ممکن است در برخی موارد سبب ایجاد شکافهایی در این بنا شده باشد، اما همین عوامل خود کمک کرده‌اند که ساختار ایدئولوژیکی که بر اساس طبیعت

آلبیروزونز،
تاریخدان امریکایی و استاد دانشگاه
ویرجینیا در شارلوتزویل. کتابهای
سیمای دگرگون‌شونده نابرابری؛
مسائلی در ادبیات و نقد سیاهان و
شهری شدن، توسعه صنعتی و
مهاجران در دیترویت، ۱۹۲۰
— ۱۸۸۰ (که هر دو در ۱۹۸۲ توسط
دانشگاه شیکاگو منتشر شده) و
یکپارچه کردن آمریکا،
۱۹۲۰-۱۸۷۰ (زیر چاپ) از آثار
اوست.

در اواسط قرن بیستم، جامعه آمریکا احساس نیرومند «با هم بودن» را دوباره کشف کرد. کنترل ورود مهاجران از دهه ۱۹۲۰ به بعد جامعه همگن‌تری را ایجاد کرد. دوران رونق پس از جنگ جهانی دوم و ضعف اقتصاد اروپا و ژاپن راه گسترش قدرت آمریکا را در جهان هموار کرد. میزان وفور به حدی بود که روشنفکران با اطمینان کامل از پایان ایدئولوژیها سخن می‌گفتند. جریانهای فکری که تا آن زمان از یکدیگر دور بودند به هم پیوستند و احساس جدیدی از قدرت و همگنی در جامعه پدید آوردند. جستجوی خصلت ملی به کمک تاریخدانان طرفدار اتفاق آرا از سر گرفته شد.

اما تاریخ همواره پیچیده‌تر از آن است که لحظات فریبنده اتحاد ملی گاه نشان می‌دهد. جنبش روشنفکران در دهه ۱۹۶۰، درگیری کشور در ویتنام، بحران واترگیت، مبارزاتی که در مورد مشروعیت دولت رفاه و بسط حقوق مدنی در گرفت، کشف دوباره میراثهای قومی، و مبارزه زنان برای برابری با مردان — و خلاصه واقعیتهای «جامعه چند پاره» — به سرعت اندیشه اتفاق آرا را از میان برداشت.

از سوی دیگر، معلوم شد که ایده خصلت ملی ایده ماندگاری است، زیرا بسیاری از مبارزات اجتماعی و سیاسی بر سر چگونگی تلقی از آمریکا در گرفته است و هنوز ادامه دارد. آمریکای مشروع، که مظهر آن مجسمه آزادی است و مضمون دو گانه آزادی مبتنی بر جمهوریت و تنوع ملی را به همراه دارد، کجاست؟ چه کسی می‌تواند مدعی شود که تاریخ آمریکا متعلق به اوست؟ وقتی این پرسشها مطرح می‌شود، اغلب فراموش می‌کنند که خود مفهوم وحدت، که با آن همه علاقه جستجو می‌شود، به طور ضمنی و خود به خود مفهوم کثرت را القا می‌کند. این دو مفهوم جدایی‌ناپذیرند. همه گروههای مردمی که از قرن هفدهم برای بنای این کشور همکاری کرده‌اند می‌توانند سهم خود را از میراث ملی ادعا کنند. تاریخ آمریکا، سرگذشت سازش میان عناصر ناساز، ستیزه‌های میان همان عناصر، بسی‌خبری از یکدیگر، چندپارگی و گاه یکپارچگی است. محدود کردن تاریخ آمریکا به این یا آن فرمول درست مانند آن است که آن را از شیره حیاتی‌اش محروم کنیم.

در اوایل قرن بیستم، گروهی از مهاجران بی‌صبرانه منتظر رسیدن کرجیهایی هستند که آنان را از ایس آیلند به نیویورک ببرد.



تاریخ جهانی: امکان واقعی یا خیال خام؟



آیا مفهوم تاریخ جهانی و هویت جهانی
معنایی هم دارد؟ فلاسفه بزرگ تاریخ در
قرن نوزدهم که این مفهوم را برای نخستین
بار به کار برده‌اند فقط توانسته‌اند از
پیدایش آن جلوگیری کنند. شاید زمان آن
رسیده باشد که بپرسیم تاریخ جهانی حقیقتاً
چه شکلی می‌تواند داشته باشد.

از هگل تا مارکس

حماسه دیالکتیک

نوشته امانوئل تری

در آخرین سالهای قرن نوزدهم، وقتی که گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، فیلسوف آلمانی، پا به صحنه گذاشت، اندیشه فلسفی عمیقاً تحت تأثیر تعالیم ایمانوئل کانت بود.

کانت فلسفه را در وضعیت شقاق ظاهراً آشتی ناپذیری قرار داده بود. بین فاعل شناسایی (ذهن) و موضوع شناسایی (عین) شکافی وجود داشت که رفع آن را مسئله اصلی فلسفه می دانستند؛ در درون خود ذهن نیز فرد قابل مشاهده و «من» متعالی، که به تنهایی قادر به شناخت بود شقاقی وجود داشت؛ در موضوع شناسایی بین نمود و «شیئی فی نفسه» دست نیافتنی شکافی وجود داشت؛ در عرصه سلوک انسانی، بین ضرورتی که جهان تحمیل می کرد و آزادی اراده، و در حوزه اخلاق، بین مفاهیم وظیفه و سعادت تعارضی موجود بود.

کانت در هر یک از این سطوح دو اصطلاح یا دو عنصر را در مقابل هم قرار داده بود، به نحوی که بین آنها وحدت یا هماهنگی متصور نبود. در نتیجه، همه کسانی که پس از او به فلسفه پرداختند در صدد برآمدن که وحدت از دست رفته را باز گردانند و متخاصمانی را که کانت در صفوف مخالف قرار داده بود با یکدیگر آشتی دهند.

روشی که هگل برای رسیدن به این هدف اتخاذ کرد پذیرش دوپارگی (dichotomy) و تعارض به عنوان نمود خارجی واقعیت حاضر و ارائه آشتی به عنوان ضرورتی آتی بود. بنابراین او مفهوم زمان را در مناسبات بین ذهن و عین، بین معقول و واقعی وارد کرد. این مناسبات را دیگر نباید در همه حال بنا به «طبیعت امور» ثابت تصور کرد؛ بلکه باید آنها را در متن یک فرایند تکاملی مشاهده کرد که در خلال آن دو عنصر متضاد یکدیگر را تغییر می دهند و به یکدیگر تبدیل می یابند.

فرایندی که هگل توصیف می کرد سه مرحله اصلی داشت. طی مرحله اول، مفهوم، یعنی ذات اصیل و بنیادی، در چهارچوب یا در زمینه ایده آل، زمینه مجرد، تشکیل می شود. این خود سبب پیدایش مقولات بزرگ اندیشه فلسفی — هستی، نیستی، شدن، عدد، اندازه، و غیره می شود، که طبقه بندی و مطالعه آنها علم منطق را بنا می کند.

طی مرحله دوم، مفهوم در کشاکش نفی خود، به شیئی، واقعیت و طبیعت تبدیل می شود. در واقع، طبیعت چیزی جز مفهوم واقعیت شده نیست — که به همین دلیل مدرک است — اما در این حالت، طبیعت «شیئی فی نفسه» کور، کر و گنگ است.



گئورگ ویلهلم
فریدریش هگل
(۱۷۷۰ - ۱۸۳۱)

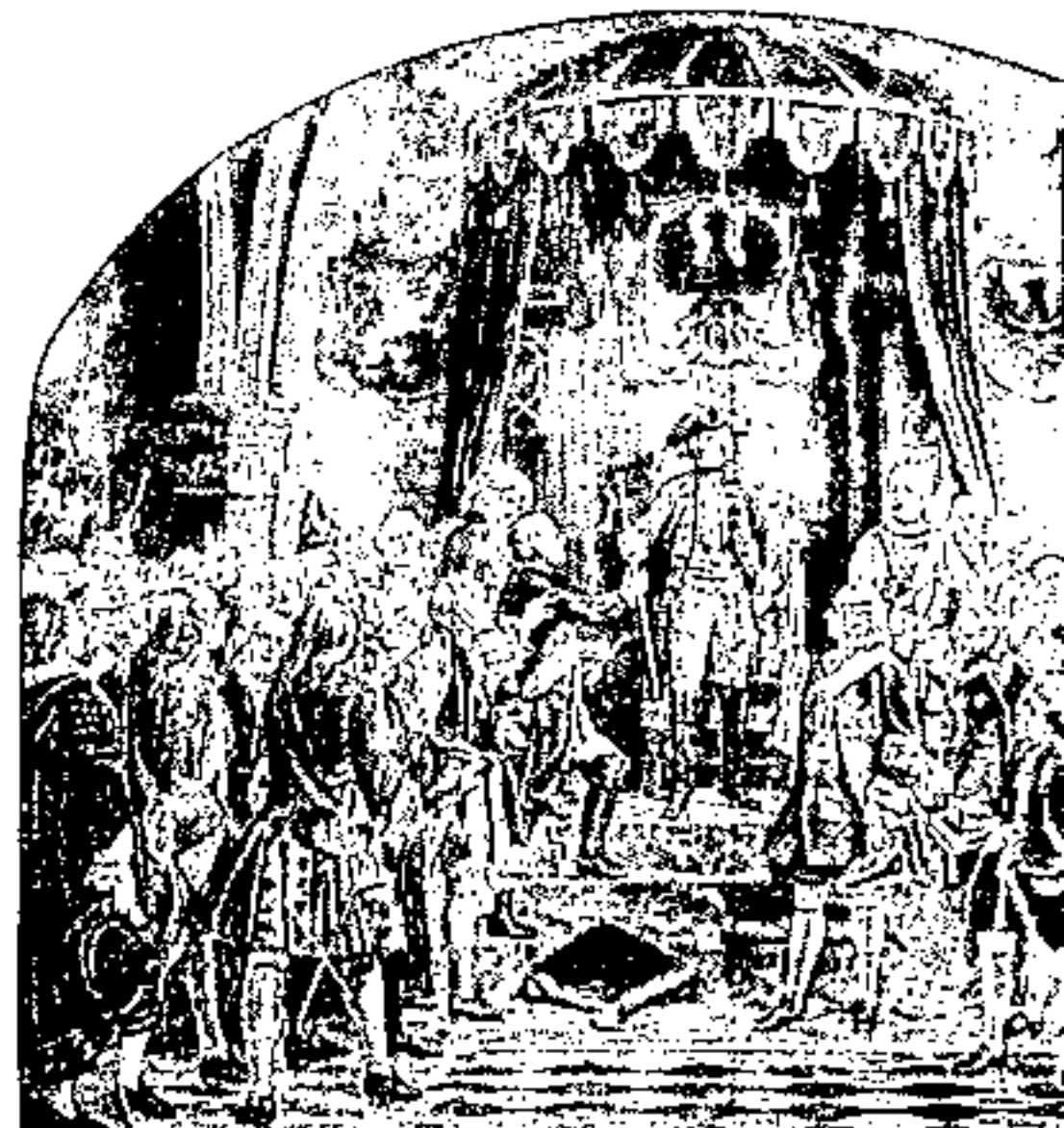
«انسان به یاری تکنولوژی بر جهان سروری می کند» (۱۹۳۴)، بخش نمایی از یک نقاشی دیواری ۵۶ متری، اثر دیگوریورا. کاخ هنرهای زیبای شهر مکزیکو.



کارل مارکس (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳) اثر
نقاش مکزیکو داوید آلفارو
سیکیروس (۱۸۹۶ - ۱۹۷۴)



ادای احترام هیئت
نمایندگی سیزلی به فردریک کبیر،
پادشاه پروس (۱۷۴۱). تابلویی از
نقاش تاریخ‌پرداز آلمانی ویلهلم-
کامپ هاوژن (۱۸۸۵-۱۸۱۸).



سپس مرحله سوم فرا می‌رسد و مفهوم خود را دوباره اثبات می‌کند، بدون آنکه خاصیت خود را به عنوان عین از دست بدهد. این مرحله تاریخ است و خود تاریخ را می‌توان فرایندی توصیف کرد که عقل از طریق آن به تدریج بر واقعیت تفوق می‌یابد و بر وفق نیازهای خود بر آن فرمان می‌راند. در پایان این فرایند آشتی فراهم می‌آید و بین عین و ذهن وحدت برقرار می‌شود، به نحوی که، به قول هگل در پیشگفتار کتاب فلسفه حق، «هر آنچه واقعی است معقول است و هر آنچه معقول است واقعی است».

دانش مطلق، قوه محرکه تاریخ

بدین ترتیب، هریک از دوره‌های بزرگ تاریخ به مثابه یکی از مراحل این فرایند و یکی از منازل حرکتی تلقی می‌شود که عقل از طریق آن بر جهان چیره می‌شود و آن را تابع قانون خود می‌کند. هگل چشمان ما را به دیدن وحدت در هر دوره تاریخی گشوده است. این وحدت به صورت روح قومی (Volkgeist) متجلی می‌شود. روح قومی، که تجلی روح جهانی (Weltgeist) در مرحله خاصی از سیر تحول تاریخی آن است، به نوبه خود الهامبخش و شکل دهنده همه نهادها و همه اقدامات بزرگ دوره تاریخی مربوط است. سیاست، مذهب، اقتصاد، هنر، همه از آن متأثرند. از این رو هر عصر را می‌توان «بیان جامعیتی توصیف کرد که در آن هر عنصری عناصر دیگر را هم یک به یک و هم در

کل آینه‌وار منعکس می‌کند.

طبیعی است که ملل مختلف پیشرفت یکسانی ندارند. زیرا در هر مرحله، یک ملت به صورت الگو و راهنما در می‌آید و ملاکی در اختیارمان می‌گذارد که از طریق آن می‌توانیم داوری کنیم که پیشرفتهای ملل دیگر تا چه حد با الزامات سیر تحول تاریخی مطابقت دارد.

اما در عین حال، هریک از این جامعتهای متمایز موقتی است و محکوم است که محو شود و جامعتهای دیگری جایگزین آن شود. بدین دلیل که در اعماق هریک از آنها روح جهانی به شیوه‌ای پنهان در کار است. تا زمانی که واقعیت دوباره مسخر نشود، تا وقتی که در درون جهان محدوده‌ای - قلمرو کاوش نشده‌ای از طبیعت، بخشی از جامعه که نابسامانی و آشفتگی بر آن حاکم است - در مقابل سلطنت عقل مقاومت کند عقل ناراضی می‌ماند. عقل بناهایی را که خود ساخته است ویران می‌کند، زیرا وقتی آنها به مقصود نایل شوند اگر مدعی حق موجودیت دائمی باشند فقط به موانعی مبدل خواهند شد.

این حرکت که روح از طریق آن به طور مداوم در آفریده‌های خود چون و چرا می‌کند با اندیشه‌ها و اعمال انسانها به پیش رانده می‌شود، اما این انسانها به هر حال از نقش خود بی‌خبرند. و این همان چیزی است که هگل آن را «نیرنگ عقل» می‌خواند - عقل برای نیل به هدفهای خود عاملانی را به کار می‌گیرد که



«تاجگذاری ناپلئون اول»، اثر نقاش فرانسوی ژاک لویی داوید (۱۸۲۵-۱۷۴۸).

تصور می‌کنند فعالیت‌های آنان برای رسیدن به مقاصد خودشان است.

فلسفه تاریخی که بر این اصول بسنا شود چند مشخصه چشمگیر خواهد داشت. نخست آنکه فلسفه پیشرفت است. تاریخ متضمن مقصود و جهتی است و در راه پیروزی عقل و روح، که هگل آن را «دانش مطلق» خوانده است، تلاش می‌ورزد. به علاوه، چنین فلسفه تاریخی، فلسفه‌ای دیالکتیکی نیز هست. هر دوره تاریخ مرحله‌ای گذرا و موقتی و دارای تضادهایی است که به ناگزیر به زوال آن منتهی می‌شود. و بالاخره، این فلسفه تاریخ، فلسفه ضرورت است. تنها هدفی که هر فرد واقعی تاریخی — چه فرد قهرمان و چه اشخاص عادی — می‌تواند در آرزوی آن باشد به انجام رساندن اوامر روح جهانی به هنگام بروز آنها در دوره تاریخی مربوطه است، بی‌آنکه بکوشد آنها را پیش‌بینی کند، یا از حرکت باز دارد، یا به خصوص، به خلاف آنها عمل کند. بزرگمردان تاریخ — چون اسکندر، یولیوس قیصر، ناپلئون — و اقوام بزرگ تاریخ — یونانیان، رومیان و پروسیها — در زمره آنهایی هستند که توانسته‌اند این اوامر را تشخیص دهند و آنها را راهنمای عمل خود قرار دهند، و بدین ترتیب در پیروزی تدریجی روح نقش خود را ایفا کنند.

معما و مشکل اصلی فلسفه تاریخ هگل در مفهوم دانش مطلق وی نهفته است. رسیدن به دانش مطلق نشانه پایان تاریخ است. اما آیا این امر چشم‌اندازی دور دست و مشابه ظهور دوباره عیسی در آیین مسیحیت بود، یا امری نزدیک و بنابراین قادر به تأثیرگذاری بر اعمال آدمی؟ موضع هگل در این مورد واحد به نظر نمی‌رسد. او امپراتوری ناپلئون و سپس دولت پروس را چنان می‌ستود که گویی این امر را القا می‌کند که تاریخ با آنها به پایان می‌رسد.

این پرسش بعدها در میان پیروان هگل اختلاف نظر عمیقی پدید آورد. کسانی که معتقد بودند عقل به مقصد خود رسیده است به هواخواهان محافظه‌کار نظم مستقر مبدل شدند. و برخی به آسانی در اثبات واقعیت سیاسی و اجتماعی نشان می‌دادند که نابسامانی و توسل به قهر هنوز با عقل در ستیز است و در نتیجه حرکت تاریخ همچنان ادامه دارد. گروه دوم به «چپ هگلی» معروف بود که یکی از برجسته‌ترین سخنگویان آن کارل مارکس جوان بود.

مارکس: از هگلیانیسم

تا جنگ طبقاتی

بنای مارکسیسم به ساختار هگلی وابستگی تام دارد. مارکس بی‌شک عنصر اساسی اندیشه هگلی — یعنی چهارچوب دیالکتیک — را اتخاذ کرد. تاریخ از دید او فرایندی است که سمت و سویی دارد و آغاز و پایانی. این فرایند از نیرویی قدرت می‌گیرد که در صدد غلبه بر واقعیت و منقاد کردن آن است. این چیرگی بر واقعیت از چند مرحله می‌گذرد، که هریک از آن مراحل نشانه گامی محدود و جزئی به سمت دستیابی به هدف غایی است. گرچه هریک از این دستاوردها در زمان بروز خود گویای پیشرفتی است، ولی در نهایت در برابر تکامل بیشتر به مانعی

مبدل می‌گردد که باید نابود شود تا اینکه حرکت به پیش بتواند تا رسیدن به هدف نهایی ادامه یابد.

مارکس در طرح هگلی فقط ماهیت قوه محرک این فرایند را عوض کرد. همان‌طور که دیدیم، از نظر هگل، این قوه محرکه نوعی انرژی ذاتی خود مفهوم بود، که مدام آن را به گریز از حدود خود و جذب هر آنچه در بیرون از حدود خود می‌یافت، هدایت می‌کرد. سپردن این نقش محوری به مفهوم مارکس را واداشت که هگل را به ایده آلیسم متهم کند. به نظر مارکس، قوه محرکه تاریخ پویایی مجرد مفهوم نبود، بلکه نیازها، آرزوها و خواستهای افراد و گروه‌های خاصی — خانواده‌ها، ملتها و طبقات — که نژاد بشر را تشکیل می‌دهند تاریخ را به پیش می‌رانند.

این افراد و گروه‌ها دارای نیازهای مادی هستند. آنها باید بخورند، بپوشند، و سرپناهی برای خود فراهم کنند و تنها با استفاده از منابع طبیعت می‌توانند به این نیازها پاسخ گویند. پس، تاریخ پیش از هر چیز فرایندی است که مردم در طی آن طبیعت را تصرف می‌کنند تا آن را در راه هدفهای خود به کار بندند. این فرایند مستلزم شناخت، از طریق پیشبرد علم، و عمل، از طریق پیشرفت تکنولوژیک، است و نقش آن را می‌توان در توسعه نیروهای مولده مشاهده کرد. مردم از طریق این فرایند از جهان اطراف خود و جایگاه خود در آن جهان آگاه می‌شوند. مارکس بر این اساس به خود حق می‌دهد که برخلاف هگل اعلام کند «شعور انسان وجودش را تعیین نمی‌کند، بلکه برعکس، وجود اجتماعی انسان تعیین کننده شعور اوست».

بدین ترتیب مارکس «ماتریالیسم» خود را در مقابل ایده آلیسم هگل علم کرد. در فلسفه تاریخ مارکسیستی، این ماتریالیسم در نقش اساسی کار و اقتصاد تجلی می‌یابد. کار و اقتصاد «تعیین کنندگان غایی» توصیف شده‌اند و محوری را تشکیل می‌دهند که نهادها و تجلیات زندگی اجتماعی در زمینه‌های سیاست، حقوق، فرهنگ و مذهب در حول آن ایجاد می‌شوند.

مردم در مبارزه برای تسلط بر طبیعت به گونه‌ای سازمان می‌یابند که بتوانند از طریق همکاری به بهترین نتایج کار مشترک دست یابند و نیز بتوانند در ثمرات کار خود سهیم شوند. در ابتدا کارشان چندان مولد نیست و فقط برای رفع نیازهای معیشتی‌شان کافی است. وضعیت حاکم برابری در فقر است که مارکس آن را «کمونیسم اولیه» نامید.

سپس مرحله‌ای فرا می‌رسد که افزایش اولیه بارآوری مازاد مختصری پدید می‌آورد، اما این مازاد به قدری کم است که همه نمی‌توانند از آن برخوردار شوند و بر سر تصاحب آن مبارزه‌ای میان اعضای جماعت درمی‌گیرد. و بدین ترتیب بسز جنگ طبقاتی کاشته می‌شود. بخشی از جامعه بر وسایل تولید، به هر شکلی که باشد — زمین، مهارتها، نیروی کار — مسلط می‌شود و در نتیجه مازاد را به خود اختصاص می‌دهد و برای آنکه این امتیاز را تضمین کند، قدرت سیاسی و رهبری فکری را نیز به دست می‌گیرد.

البته در هر مرحله توسعه تکنولوژی و نیروهای مولده شکلی از سازمان کار و «روابط تولیدی» ثابت متناسب با آن وجود دارد که به نوبه خود «روبناهای» سیاسی و «اشکال آگاهی» فرهنگی خاص را پا بر جا نگه می‌دارد.



پوستر اول ماه مه در شوروی، ۱۹۲۰. در زیر آن نوشته شده است: «از میان ویرانه‌های سرمایه‌داری، پیش به سوی جهان برادری کارگران»

طی پیشرفت از مرحله‌ای به مرحله دیگر جنگ طبقاتی نیز تغییر می‌کند و بازیگران اصلی عوض می‌شوند. بردگان به رعیت وابسته و سپس به پرولتاریای عصر جدید مبدل می‌شوند. از سوی دیگر، برده‌دار جای خود را به ارباب فئودال و ارباب به کارفرمای سرمایه‌دار می‌دهد. با این وصف، در هر مرحله، مبارزه طبقاتی نقش نیروی محرکه را حفظ می‌کند. این مطلب در مانیفست کمونیست با این کلمات بیان شده است: «سراسر تاریخ تا پیش از این تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است.»

مارکس با تغییر «نیروی محرکه» ماهیت ضرورتی را که حاکم بر جریان تاریخ است، نیز تغییر می‌دهد. ضرورت هگلی ضرورتی مجرد و مثالی بود و از این‌رو هیچ مانعی سد راه آن نمی‌شد. مارکس از همان لحظه که اعمال انسان را نیروی پویای تکامل تاریخ دانست، می‌بایست که برای ضرورت‌های دیگر نیز جا باز می‌کرد. عمل جمعی مستلزم موضعگیری و سازماندهی است. این نیز به نوبه خود متضمن امکان خطا و ناکامی است. به عبارت دیگر، پیشرفت می‌تواند کند شود، از حرکت آن جلوگیری شود، یا به امری فرعی مبدل شود؛ آینده آن را از پیش نمی‌توان به دقت تعیین کرد.

میراث هگلی و محیطی که توسعه نظریه تکاملی ایجاد کرد مشترکاً بر اندیشه مارکسیستی تأثیر نیرومندی گذاشت و سبب شد. ضرورت بار دیگر در جایگاه پرافتخاری مستقر گردد. انگلس، و سپس نظریه پردازان بین‌الملل دوم و سوم در این تغییر مسیر نقش عمده‌ای داشتند؛ در نتیجه این تغییر، سرانجام جبرگرایی اراده آزاد را از عرصه اندیشه مارکسیستی بیرون راند. سپس تاریخ به صورت تسلسل اجتناب‌ناپذیر شیوه‌های تولیدی تلقی گردید که به کمونیسم و جامعه بی‌طبقه می‌انجامد. در این امر که در نوشته‌های مارکس می‌توان چند عبارت در تأیید چنین تعبیری از تاریخ سراغ کرد تردیدی نیست، با این وصف، این گونه تعبیر خیانتی به جنبه‌های اصیلتر و مبتکرانه‌تر اندیشه‌های اوست.

الگویی تازه برای تاریخ جهانی

ریتیم‌های جهانی

نوشته روبر بونو

از «تاریخ جهانی» چه انتظاری داریم؟ نخست آنکه باید متعادل باشد و بیش از اندازه به تاریخ غرب و نیاکان آن — به سیر شکوهمند حرکت از مصر دوران اهرام تا اروپای عصر روتق — نپردازد. ما از این تاریخ انتظار داریم که مانند عنوان‌هایی منتشر شده در قرن هیجدهم، «تاریخ همه مردم جهان»، یا «تاریخ بشر» باشد.

ما همچنین انتظار داریم که تاریخ چیزی بیش از ثبت یک سلسله وقایعی باشد که کنار هم قرار گرفته‌اند و چیزی بیش از رژه شاهدانی باشد که با یکدیگر کاملاً بیگانه‌اند. این تاریخ باید تطبیقی باشد، تقابلی که اختلافها و شباهتها را آشکار می‌کند، درامی که گره طرحش رفته رفته باز می‌شود، موزائیکی که باید به هم بچسبد تا منظره واحد و ماجرایی مشترکی خلق شود.

با این وصف، هنوز کافی نیست. این درام ممکن است دارای خصوصیتی باشد که حتی اگر همه شرایط دیگر مراعات و همه ارتباطها برقرار شوند کل کار دفاعیه‌ای مدح‌آمیز از آب درآید. این تاریخ می‌تواند تاریخ تطبیقی همه مردم جهان باشد، اما در عین حال تاریخی باشد که همواره مدافع یک گروه است و با همه دقتی که می‌تواند در زمینه موردنظر داشته باشد هدفش این باشد که آن گروه را در موقعیت ممتازتری بنشانند. تاریخ تطبیقی ماکس وبر (۱۹۲۰ — ۱۸۶۴) چنین بود. تحقیقی بسیار مؤثر و جامع درمورد هند، چین و اسلام که در معرض قضاوت داوری سختکوش قرار گرفت، اما داوری که می‌اندیشید فرهنگ غربی برتر از فرهنگ‌های دیگر است و احساس می‌کرد که لازم است دلیل غیرقابل انکار این برتری را ارائه دهد.

چند کوشش جسورانه

اُسوالد اشپنگلر (۱۸۸۰ — ۱۹۳۶)، مانند کوپرنیک که زمین را در میان دیگر سیارات در سر جای خود قرار داد، این دید را با تاریخ «غرب زدای» خود به هم ریخت. فرهنگ غربی در میان هشت فرهنگ بشری دیگر قرار گرفت. این فرهنگ مانند فرهنگ‌های دیگر — به استثنای فرهنگ امریکایی پیش از کلمب که ناهنگام سقط شد — سابقه‌ای هزار ساله (از سال ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰) مرکب از چهار مرحله ۲۵۰ ساله دارد و دوره‌های عظمت و انحطاط را طی کرده است. اصالت آن بیش از هفت فرهنگ دیگر نیست. برتری آن وهمی بیش نیست.

دید اشپنگلر فرهنگ‌هایی را در بر می‌گرفت که ارزشی مساوی و سرنوشتی مشترک دارند و همگی تابع همان قانون تکامل‌اند. اما به نظر می‌رسد این به هم پیوستگی تاریخ جهانی در برابر گونه‌گونی عمیق فرهنگ‌هایی که هریک همچون مونادهایی [تقسیم‌ناپذیر و غیرقابل نفوذ] در محدوده در بسته خود مانده‌اند، نادرست از کار درمی‌آید. آیا ممکن است به جای یک تاریخ هشت تاریخ وجود داشته باشد؟ اما ویژگی‌های قومی بشریت را چند پاره می‌کنند و «روح مردمان» سبب می‌شود که «روح زمانها»، یعنی شباهتها و همانندی‌هایی

امانوئل تری

اهل فرانسه، مدیر مطالعات مدرسه مطالعات عالی علوم اجتماعی در پاریس. متخصص مردم‌شناسی افریقای گرمسیری است و کتابهای (Odile Jacob, Paris, 1988)

Lettre à la fugitive

La Politique dans la caverne و

(زیر چاپ، Le Seuil, Paris, 1988) از

آثار اوست.



«درخت قرمز» (۱۹۱۰-۱۹۰۸)،
اثر هنرمند هلندی بیت موندریان
(۱۸۷۲-۱۹۴۴).

جوزپه فراری عامگرا

اگر بخواهیم الگوی از تاریخ عام را جستجو کنیم که سعی دارد «هویت» معمولاً نامشهود و عموماً تردیدناپذیر «بشری» را تصویر کند، ساختارها و ریتمهای وحدت عالم عقل (noosphere) را عیان کند و در صدد باشد که از «هنجار انسانی» در خلال قرون، با همه نوسانهای کمی و کیفی اش، تصویری به دست دهد، در این صورت باید به جوزپه فراری (۱۸۷۶-۱۸۱۱) رجوع کنیم. او که در ایتالیا اندیشمند بزرگی به شمار می‌رود در فرانسه ناشناس است، با آنکه مدت بیست سال در این کشور اقامت داشت. وی دو کتاب منتشر کرد که اکنون کاملاً فراموش شده‌اند: تاریخ سیاست دولتی (۱۸۶۰) که در آن اعتقاد شهودی خود را به همگرایی و همزمانی رویدادهای جهانی بیان کرد و چین و اروپا (۱۸۶۷)، که در آن همین درونمایه را گسترش داد. در آثار مؤلفان دیگر این دوره نیز می‌توان عقاید مشابهی یافت: آنتوان اوگوستن کورنو در کتاب روابط میان مفاهیم بنیادی در علوم و تاریخ (۱۸۶۱) بر لزوم تاریخی تطبیقی تأکید می‌ورزد که بتواند «مشابهات و تقارنهای زمانی عجیب» را که در تاریخ چین و اروپا وجود دارد توصیف کند؛ ارنست رنسان، در کتاب زندگی مسیح (۱۸۶۳)، تأکید می‌کند که «تاریخ مملو از تقارنهای زمانی غریبی است که بر اثر آنها گروههای انسانی بسیار دور از هم، بدون هیچ گونه ارتباطی میان آنان، به طور همزمان در عقاید و دریافتهای تقریباً یکسانی اشتراک دارند.» یا سر ادوارد تایلر، مردمشناس، کویکر و حواری عشق برادرانه که در ۱۸۵۵ در جستجوی «همخوانیهای» که میان مردم جهان وجود دارد به سیر و سفر پرداخت.

مگر خود میشله، پیامبر تاریخ، از ۱۸۲۵ تا ۱۸۲۶ این ایده را مطرح نکرد که چون تاریخ جهان یک «نظام» است، باید آنچه را که در لحظات معینی از گذشته در سراسر جهان روی داده مطالعه کنیم؟ - به عبارت دیگر، میشله خواستار «تاریخی برآستی جهانی» مبتنی بر مقطعی عرضی از تاریخ تمام جهان در همه زمانها بود.

که در هر عصر ایجاد می‌شود، محو شود.

به نظر اسپنگلر، معاصر بودن به معنای تعلق به یک زمان تقویمی واحد نیست. در حدود سال ۲۰۰ ق م، فرهنگ عهد عتیق، که در آن هنگام دوره انحطاطش را طی می‌کرد (این فرهنگ از سال ۱۰۰۰ ق م تا آغاز مسیحیت دوام داشت)، شاهد شور و شوقی مذهبی بود که اسپنگلر معتقد است از سال ۱۸۰۰ میلادی در فرهنگ غرب تکرار شده است. این گونه همانندیها ارزشمندند، اما همانندیهای دیگری که در «الگوی» اسپنگلر حضور ندارند آنها را نقض می‌کنند. به عنوان نمونه، دنیای مدیترانه باستان، در حدود سال ۲۰۰ ق م، مانند دنیاهای هندی، چینی و پیش از کلمب، شاهد موجی مذهبی و اخلاقگرا بود که سراسر جهان بشری را درنوردید. به همین ترتیب، در حدود سال ۱۸۰۰ جهان غرب منحصر به فرد نبود؛ تجدید حیات مذهبی آن دوره تنها کاتولیکی و پروتستانی نبود، بلکه اورتدوکسی، اسلامی، هندو و بودایی نیز بود.

آرنولد توین بی (۱۹۷۵-۱۸۸۹) الگوی اسپنگلر را اقتباس و اصلاح کرد و نظریه چالش خلاق و پاسخ فرهنگی را بدان افزود، نظریه‌ای که پژوهشگران اجتماعی هنوز امکانات آن را به طور کامل برآورد نکرده‌اند. توین بی تأکید بیش از حد بر انحطاط و چندمحوری فرهنگی را که اسپنگلر در کتاب انحطاط غرب (Der Untergang des Abendlandes, ۱۹۲۲-۱۹۱۸) بدان پرداخته بود، تا حد زیادی از این نظریه زدود.

توین بی در اثر بزرگ و دوازده جلدی مطالعه تاریخ (۱۹۶۱-۱۹۳۴) و نیز در آثار دیگر خود نوعی پیشرفت‌گرایی را مطرح کرد که به همگراییهای اندیشه بشری و حتی در برخی موارد، به همزمانی جهانی آن در برخی نقاط عطف تاریخ توجه داشت. اما پس از جنگ دوم جهانی توین بی فیلسوف تاریخ بیش از پیش به توین بی مورخ مبدل شد و علاقه‌اش به کلیات تاریخی کاهش یافت. از این رو سخن گفتن از «الگوی توین بی»، به مفهوم کامل کلمه، دشوار است.

روبر بونو،

مورخ فرانسوی، استاد تاریخ و
نظریه تاریخ در دانشگاه پاریس
VII. از جمله آثار او نظام تاریخ
(فایار، پاریس، ۱۹۸۹) و همکاری
در اطلس تاریخی (۱۹۸۶) است.

مگر در انجیل بشریت (۱۸۶۴) نوشت که تاریخی عام باید به انسان «احساس مشترک و برادرانه‌ای از گذشته» القا کند، تا مردم دریابند که «انسان همواره به یک نحو اندیشیده، احساس کرده و عشق ورزیده است»؟

هر چند فراری پیش از پایان قرن درگذشت، عقاید وی در آثار برخی نویسندگان قرن بیستم به چشم می‌خورد. فیلسوف آلمانی، هرمان فون کایسرلینگ در شکوفایی جهان (۱۹۲۷) معاصران را «جلوه‌های جزئی و تکمیلی وحدتی عالتر» می‌داند؛ رومن رولان در زندگی ویوه کاتندا تاریخ کشورهای مختلف را «شاخه‌های درختی واحد» می‌داند «که مشترکاً تغییر فصلها را احساس می‌کنند». این عقاید در آثار برخی از مؤلفان تاریخ عمومی، مانند طرح تاریخ (۱۹۲۰) اچ جی ولز و تاریخ عمومی (۱۹۲۷-۱۹۲۶) پیر دوکوبرتن نیز به چشم می‌خورد. کارل یاسپرس در منشأ و هدف تاریخ مفهوم «دوره محوری» را مطرح کرد که طی آن (تقریباً از ۶۰۰ تا ۲۰۰ ق م) در سراسر اوراسیا، به خاطر رونق استثنایی اختراعات و نوآوریها آینده فرهنگی بخش اعظم بشریت تعیین گردید.

عقاید فراری را همچنین می‌توان در تلاشهایی مشاهده کرد که برای فراهم آوردن تاریخ تطبیقی هنر (الی فور)، فلسفه‌های جهانی (پل ماسون اورسل)، و ادبیات جهانی (رنه ایتمبل) می‌کوشند؛ در تفکر بسیاری از مورخان مهم، چه مورخان تاریخ عمومی و چه خاورشناسان، مانند کارل پولیانی، مارشال هاجسون، لوئیس مامفورد، یان روماین، گاستون روپنل، فرنان برودل، رنه گروسه، جوزف نیدهم، ژان فیلیوزا و ژاک برک نیز رد عقاید فراری دیده می‌شود. مفاهیمی مشابه در کار ناظرانی دیده می‌شود که با شگفتی اظهار می‌دارند که نواخی فرهنگی و جغرافیایی - سیاسی متفاوت گویی در یک جهت حرکت می‌کنند، و هر چند که در شکل و میزان دگرگونی آنان تفاوت‌هایی وجود دارد در دوره‌های واحدی اوج و فرودهای مشابهی را تجربه می‌کنند؛ روی هم رفته آنها اهمیتی جهانی دارند، منحنیهایی در نمودار پیشرفت به شمار می‌روند که در مورد تمام بشریت صادق است، نقاط عطفی هستند که بر کل عالم عقل (نوئوسفر) تأثیر می‌گذارند.

غلبه بر موانع

با این حال، «الگوی فراری» - جستجوی نظامدار ریتمهای عام و نقاط عطف جهانی - هنوز در عمل پیاده نشده است و موانع متعددی بر سر راه آن وجود دارد. وضعیت عقب مانده مطالعات تاریخی غربیان در مورد خلقهای غیر غربی یکی از آن موانع است. آن نوع «عقل سلیم» که باور دارد خورشید به دور زمین می‌گردد و زندگی گیاهی به زندگی حیوانی هیچ ربطی ندارد، مانع جدیتر دیگر است. این نوع «عقل سلیم»، به محض آنکه شکلی از تماس بین تاریخهای چهار گوشه جهان برقرار شود یا تأثیری انتقال یابد، می‌پذیرد که ممکن است میان آنان شباهتهایی وجود داشته باشد. به یمن وجود اثر «دهکده جهانی» و تلویزیون، تاریخ دارد جهانی می‌شود.

اما باید پذیرفت که دیر زمانی پیش از پیدایش رسانه‌های امروزی، پیش از اکتشافات جغرافیایی قرون پانزدهم و شانزدهم و آغاز بازار جهانی، ریتمهای کمی و کیفی سیاره زمین در کل عالم اندیشه بشر وجود داشت. به نظر من، این ریتمهای سیاره‌ای در سه حوزه‌ای که این عالم را می‌سازند متجلی می‌شوند: حوزه خلاقیت در سطح عالی، اختراع و اندیشه به معنی دقیق کلمه؛ حوزه دگرگونی ساختاری (سیاسی، فنی، اقتصادی و فرهنگی)، نوآوری و فعالیتهای پیشتاز؛ و بالاخره حوزه تحکیم، تعمیم، گسترش و کنش است.

از ۱۳۰۰ تا ۲۰۰ ق م، قوه ابتکار و نوآوری در کشورهای مدیترانه (یونانیان، از دوران تمدن میسنی تا استیلای رومیان)، در قلمرو سلاطین چین (از سلسله‌های یین و ژو تا انقراض ژو و پیروزی شین) و در هندوستان مشاهده می‌شود. اما اخیراً کشف شده است که این قوه نوآوری که «معجزه یونان»، «دوره محوری» تاریخ و «فانوس دریایی» آینده نام گرفته است، در مورد اولمک‌های امریکای پیش از کلمب نیز صدق می‌کند. امروز کارشناسان زمان پیدایش تمدن پولینزیایی در اقیانوس آرام را به همین دوره مربوط می‌دانند. پس در مورد این دوره ما با دو «معجزه» جدید دیگر روبه‌رویم که درک و دریافت ما را از ارزش توضیحی و مقایسه مقطعی دوره‌ها، از میانگین سطوح پیشرفت پیاپی انسان بالاتر می‌برد.

مانع دیگر در این امر نهفته است که در حالی که تاریخ کم و بیش جهانی است، توسعه، برحسب لحظه انتخاب شده، کم و بیش ناهمسان است. گسترش جهانی نوآوری مثبت متغیر است همان طور که دامنه همگرایی زمانی متفاوت است. ماقبل تاریخ (تا حدود ۳۰۰۰ ق م) عمومی‌تر از دوره‌های تاریخی بود - پیشرفت گسترش یکنواخت‌تری داشت (وجود شواهد غیر قابل انکار اکنون ما را وادار به قبول این امر می‌کند که عصر نوسنگی از نقاط عزیمت چندگانه‌ای نشأت گرفته است).

دورانه‌های تاریخی را می‌توان به سه دوره عمده تقسیم کرد: دوره باستانی - قرون وسطایی (از ۳۰۰۰ ق م تا قرن پانزدهم)، دوره جدید (از قرن پانزدهم تا آغاز قرن بیستم) و دوره معاصر (که از جنگ جهانی اول آغاز گردید). عمومیت دوره دوم کمتر از دو دوره دیگر است (عجیب است که بازار جهانی در همین دوره ایجاد شد)؛ در خلال این دوره بود که تقریباً تمام تحولات مهم و مثبت اروپای غربی، امریکای شمالی و ژاپن روی داد.

با این همه، مشابهات جهانی و تحولات همزمان و قابل انطباق همچنان ادامه داشت؛ اما کمتر آشکار بود. از حدود ۱۶۳۰ تا ۱۸۰۰، چین، مانند غرب، مرحله‌ای را پشت سر گذاشت که از مرحله پیشین عقلایی‌تر بود. انقلاب قرن هفدهم انگلستان و انقلابهای قرن هیجدهم امریکا و فرانسه در نوع خود تنها وقایعی نبودند که در جهان روی داد، بلکه از لحاظ خصلت استثنایی بودند. این دوره جدید بسیار «غربی» بود. مدت چهار قرن و نیم دستاوردهای بزرگ عرصه‌های اندیشه و عمل در یک گوشه جهان متمرکز بود - به همین دلیل درخشش و شکوه آن بیشتر جلوه کرد. اما این مرحله در تاریخ جهان استثنایی است.

آخرین مانع برای به کار بستن «الگوی فراری» به هیچ وجه کم اهمیت‌ترین مانع نیست. تاریخ‌دانان برای آنکه بتوانند نقاط عطف عام تاریخ را توصیف کنند تا آنها را آشکار سازند و بشناسانند، به نظریه‌ای نیازمندند که قادر باشد عوامل مشترک ثابتي را که با چنین نقاط عطفی همراه است تعیین کند. «الگوی فراری» الهامبخش اما پیش‌رس است و فاقد چنین نظریه‌ای است. بدون درک این عوامل و ترکیبهای بیشماري که از آنها پدید می‌آید، مشخص کردن کیفیت نوین یک عصر و تشخیص همگنی نسبی آن در سراسر جهان برحسب تغییر مسیرهای همزمان در پیشرفت بشر ناممکن است.

با وجود آنکه شیوه‌های متعدد برخورد آزموده شده است، به نظر می‌رسد که تاریخ‌دانان قرن بیستم هنوز تلاش می‌کنند که پیش‌نیازهای یک تاریخ عام معتبر را مشخص کنند. مهمترین این پیش‌شرطها تأیید وجود ریتمهای جهانی است. برای نیل به این هدف باید از تأکید بر مطالعه بخش محدودی از تاریخ بشر دست بکشیم، خاص را رد کنیم و درهای تاریخ را به روی واقعیت عام آن بگشاییم. ■



از بالا به پایین: ماسک پول، ساحل عاج، از چوب با جلای سیاه. ماسک تشریفاتی، متعلق به فرهنگ جانکای (پروی مرکزی)، دوره پیش از کلمب. سفال، سه رنگ، حدود ۱۱۰۰ میلادی.

ماسک آهنی، از سرزمین گل. قرن اول میلادی. بودای برنزی. تایلند، قرن پانزدهم - شانزدهم.



سند

سند

سند

سند

ژوزف کی - زربو، مورخ مشهور بورکینابه و مؤلف مقالات و کتابهای متعدد از جمله تاریخ افریقای سیاه (۱۹۷۸)، در این مقاله تأملات خود را در مورد اهمیت سنت شفاهی به عنوان یکی از منابع نگارش تاریخ افریقا مطرح می کند. این متن پراهمیت از مقدمه جلد نخست تاریخ عمومی افریقا اقتباس شده، که در ۱۹۸۱ به همت یونسکو منتشر شده است (رجوع کنید به صفحه ۵۰)؛ ژوزف کی زربو ویراستار ارشد این کتاب بوده است.

روایت شفاهی و تاریخ

نوشته ژوزف کی زربو

یک گریوت سنگالی

علاوه بر دو منبع اصلی تاریخ افریقا (اسناد مکتوب و باستان شناسی)، روایت شفاهی به عنوان یک موزه زنده واقعی و حافظ و انتقال دهنده آفریده های اجتماعی و فرهنگی مردمی که ظاهراً مدارک مکتوبی ندارند جای خود را باز کرده است. این تاریخ شفاهی رشته بسیار نازکی است که به مدد آن می توانیم راه خود را از میان راهروهای تاریک هزارتوی زمان بیابیم. متولیان این سنت پیران خاکستری مویی هستند با صدای دورگه، که خاطره هایشان اغلب گنگ و محو شده است و همان طور که براننده اجداد ماست با سماجت لجوجانه ای مبادی

آداب اند. آنان در چشم اندازی که زمانی با عظمت و یکپارچه بود چون آخرین جزایر کوچکی به جا مانده اند، جزایری که اکنون بر اثر امواج بلند مدرنیسم فرسوده و از هم گسیخته شده اند. فسیلهای دیروز! هر وقت یکی از آنان می میرد، یکی از رشته های آریادنه گسیخته می شود، و قطعه ای از چشم انداز به زیر آب فرو می رود. روایت شفاهی تاکنون صمیمانه ترین و غنی ترین منبع تاریخی بسوده است، منبعی سرشار از عصا سندی. بنا به یک ضرب المثل آفریقایی «دهان پیرمرد بوی بد می دهد، اما چیزهای خوب و احترام



بر انگیزی می گوید: «سند مکتوب هر قدر هم مفید باشد، بالاخره موضوعش خشک و کهنه می شود. ته نشین می شود، قطعه قطعه می شود، به صورت طرح در می آید و متحجر می شود؛ نوشته می میرد. روایت اشیاء را با گوشت و خون و رنگ حفظ می کند و در استخوانبندی گذشته خون می دمد. روایت نوشته فشرده بر سطح کاغذ دوبعدی را به گونه ای سه بعدی ارائه می دهد. شادی مادر سوندیاتا*، که از بهبودی ناگهانی پسرش به وجد آمده، هنوز در آهنگهای گرم و حماسی گریوتهای مالی احساس می شود. البته، باید از موانع بسیاری بگذریم تا به اصل مطلبی که روایت شفاهی ارائه می دهد برسیم - تا بتوانیم گندم واقعیت را از پوسته وازهایی که تنها به خاطر قفایه یا زیبایی حضور دارند، از عبارات پرداخته ای که فقط جامه ای رسمی برتن پیامی است که از دوردست فرا آمده است، جدا کنیم.

قدرت کلام

گفته اند که سنت شفاهی اعتماد بر انگیز نیست، زیرا کارکردی است - انگار که هر پیام انسانی به حکم عنوان خود کارکردی نیست، آرشیوها نیز چنین اند، آرشیوهایی که با حالت انفعالی خود و در زیر ظاهر بیطرفی و عینیت،

* سوندیاتا، بنیانگذار امپراتوری مالی در قرن سیزدهم، یکی از محبوبترین قهرمانان تاریخ افریقا است.

چه بسیار دروغها را با حذف آنها پنهان می کنند و لباس آبرومند برتن خطا می پوشانند. درست است که به ویژه سنت حماسی بازآفرینی شبه اسطوره ای گذشته و نوعی درام روانسی است که ریشه های جامعه و مجموعه ارزشهایی را که شخصیت آن را تغذیه می کنند برای افراد آن جامعه آشکار می کند؛ گذرنامه ای جادویی است که جامعه را قادر می سازد در رود زمان به عقب و تا قلمرو نیاکان خود باز گردد. به همین دلیل است که روایت شفاهی و بیان تاریخی دقیقاً یکی نیستند. اولی بردومی سایه می افکند، در حالی که زمان واقعی را به غلط پس و پیش می کند. اما مگر سند مکتوب نیز از این مزاحمت های معماگونه در رنج نیست؟ اینجا نیز مانند هر جای دیگر باید رگه اصلی معنی را جستجو کرد؛ و باید ابزاری را پیدا کرد که فلز ناب را ردیابی کند و تفاله ها و ناخالصیها را کنار بگذارد.

البته، پاشنه آشیل حماسه (روایت شفاهی) ضعف توالی زمانی است. به هم ریختن توالی زمانی سبب می شود که تصویر گذشته با وضوح و ثبات آینه واری منعکس نشود، بلکه همچون بازتاب شکسته و گذرایی بر سطح نهری پرتلاطم به ما منتقل شود. به عنوان مثال، استفاده از طول عمر متوسط دوره های سلطنت یا نسلها برای اندازه گیری دوره های گذشته به قیاس از روی دوره های اخیر به شدت بحث انگیز بوده است و باید آن را با احتیاط بسیار پذیرفت، زیرا ممکن است تغییرات جمعیت شناختی و دگرگونیهای دیگری روی داده باشد.

گاهی همه اقدامات برجسته اخلاف و اسلاف سلطانی استثنایی و پرجذبه در حول محور او گرد می آیند و همه سلاطین دیگر عملاً از صحنه محو می شوند. این امر در مورد برخی از فرمانروایان رواندا، و در مورد موتزون سلطان سگو در اوایل قرن نوزدهم صادق است؛ گریوتهای همه فتوحات عمده این سرزمین را به او نسبت می دهند.

به علاوه، روایت شفاهی اگر از چارچوبش خارج شود درست به ماهی بیرون از آب می ماند؛ می میرد. روایت شفاهی، به صورت مجزا، شبیه نقابهای افریقایی است که از اجتماعی از مؤمنان گرفته شده و به خاطر ارضای کنجکاوی ناواردان به معرض نمایش گذاشته شده است. در این صورت اهمیت و حیاتش را از دست می دهد. سنت شفاهی از طریق همین حیات خود را با انتظارات شنوندگان تازه انطباق می دهد - زیرا همواره شاهدان تازه ای وظیفه انتقال آن را به عهده می گیرند - انطباقی که به طور عمده به ارائه پیام مربوط می شود؛ البته همین امر سبب می شود که گاه در محتوا دستکاری شود. به علاوه، برخی دغلبازان و مزدوران کنونی حتی اشکال تازه ای از متون مکتوب را در سنت شفاهی تزریق می کنند.

حتی محتوای پیام اغلب به کیمیاگری یا علوم غریبه مربوط می شود. برای افریقاییان کلام دارای قدرت است - نیرویی دو پهلوست که هم می تواند بسازد و هم ویران کند، و می تواند حامل شر باشد. به همین دلیل پیام به وضوح و به طور مستقیم ادا نمی شود، بلکه به صورت حکایات، اشاره ها، کنایه ها و ضرب المثلهایی بیان می شود که



در کشان برای مردم عادی دشوار، اما برای اهل خرد آسان است. در افریقا، کلام آن قدر وزین است که نباید ضایع شود، و مقام فرد هر قدر مهمتر باشد در انظار دیگران کمتر صحبت می‌کند. اما اگر کسی به دیگر بگوید: «وزغ را خورده‌ای و کله‌اش را تف کرده‌ای»، شنونده فوراً می‌فهمد که دارد متهم می‌شود به اینکه از زیر بار مسئولیت‌های خود شانه خالی کرده است. نامتعارف بودن این گونه عبارات بلافاصله ارزش بی‌حد سنت شفاهی و محدوده‌های آن را نشان می‌دهد. تقریباً غیرممکن است که همه غنای آن را از زبانی به زبان دیگر منتقل کرد، به خصوص وقتی که زبان دیگر از لحاظ ساختاری و جامعه شناختی از زبان مبدأ دور باشد. سنت شفاهی به خوبی به ترجمه تن در نمی‌دهد؛ و وقتی از اصل خود دور بیفتند قدرت و اصالت خود را از دست می‌دهد، زیرا زبان «خانه وجود» است. بسیاری از اشتباهات بظاهر موجود در روایات شفاهی ناشی از خطای مفسران ناوارد یا سهل انگار است.

اساس محکم واقعیت تاریخی

اعتبار سنت شفاهی امروز دیگر به صورتهای متعددی اثبات شده و تحقیقاتی که در منابع مکتوب و باستان‌شناسی صورت گرفته آن را تأیید کرده است؛ یافته‌های محوطه کومبی صالح، خرابه‌های دریاچه کیسال و رویدادهای قرن شانزدهم به نقل از شونا، که د.پ. آبراهام آنها را با نوشته‌های سیاحان پرتغالی همان دوره

همانگ دانسته است، از جمله موارد مؤید سنت شفاهی‌اند.

به‌طور خلاصه، نوع سنت شفاهی، اعم از شعر حماسی یا نثر، آموزشی یا اخلاقی ممکن است از سه نظر ارزش تاریخی داشته باشد. نخست اینکه، ارزشها و کاربردهایی را آشکار می‌کند که مردم را برمی‌انگیزاند و اعمال آتی آنان را از طریق ارائه سنخهای باستانی مشروط می‌کند. در این صورت نه تنها تاریخ را منعکس می‌کند بلکه همچنین آن را خلق می‌کند. وقتی دامونزون را «فرمانروای آبها و انسانها» خطاب می‌کنند، مطلق بودن قدرت وی مورد نظر است. اما همین داستانها این را نیز نشان می‌دهند که او مدام با جنگاوران، گریوتها و همسرانش مشورت می‌کند. از بیت معروف ترانه کمان در تجلیل سوندیانا «مرگ به ننگ ترجیح دارد» («سایا کائوسا مالویه»)، درمی‌یابیم که مفهوم شرف یکی از ارزشهای جامعه مالینکه در قرن سیزدهم محسوب می‌شده است.

همین اندیشه در داستان مبارزه باکاری‌دیان با فولانیهای کورناری نیز به زیبایی بیان شده است. باکاری‌دیان دلاور با خشم به دهکده‌اش، دونگورونگو، بازمی‌گردد و مردم از او می‌خواهند که فرماندهی ارتش سگو را دوباره به عهده بگیرد. سرانجام وقتی که مردم روی رگ حساس یعنی غرور و افتخار انگشت می‌گذارند، باکاری‌دیان تسلیم خواست آنان می‌شود. آنها می‌گویند: «کلماتی را که قبلاً بین ما ردوبدل شد فراموش کن. اکنون باید به نام تازه‌ات بیندیشی. اگر بی‌نام زاده شوی، به بلوغ برسی و بمیری، بیهوده به دنیا آمده‌ای، و بیهوده آن را پشت سر گذاشته‌ای.» باکاری‌دیان فریاد برمی‌آورد: «گریوت‌های سگو، چون شما آمده‌اید دیگر محال نیست. آنچه می‌خواهید به خاطر ناموری خواهم کرد، نه به خاطر دامونزون. به خاطر هیچ کس در سگو چنین نخواهم کرد. فقط به خاطر شهرت خودم. حتی پس از مرگ من نامم پرآوازه‌تر خواهد بود.» و به همین ترتیب در این

سمت چپ، مشورت تاریخدان پاریش سفید در مالی. بالا، نوازندگان دهکده‌ای در ساحل عاج. سه تن از آنان بالافون می‌نوازند، که نوعی سیلوفون آفریقایی غربی است که جعبه صوتی آن از جنس کدوست.

ماجرا وقتی سیلاماکا می‌گوید: «بخت یار توست که مجاز نیستم این پیکها را بکشم» تأثیرات تمدن و قانون را به خوبی می‌توان مشاهده کرد.

دوم آنکه، سنت شفاهی توصیف‌هایی ضمنی و اتفاقی از واقعیات و اشیا به دست می‌دهد. توضیحات سنت شفاهی به هیچ وجه صرفاً تخیلی و غیرواقعی نیست. خطرات و قطعانی صرفاً تاریخی در آن وجود دارند که از لحاظ شیوه بیان تفاوتی کاملاً مشهود با بیان شاعرانه ادبیات شفاهی سنتی دارند: «و به این ترتیب نهاد گله‌داری جمعی در شهرهای بامبارا آغاز شد. اگر کسی انتخاب و گله‌دار می‌شد به فولای عامه مردم مبدل می‌گردید. فولانی عامه مردم گله‌های سلطان را نگهداری می‌کرد. این مردان از تخم و تبار متفاوتی بودند و رئیس چوپانان بونکه نام داشت.» یا «در آن زمان مردم دمپایی به پا نمی‌کردند، بلکه از نوعی پاپوش چرم استفاده می‌کردند که تسمه‌ای دور دماغ [انگشت بزرگ پا] و تسمه‌ای دور پاشنه داشت.»

حماسه‌های شفاهی مملو از اشاراتی به فنون و اشیایی بودند که به اصل وقایع چندان ربطی نداشت، بلکه زمینه و آرایش صحنه محسوب می‌شد: «دامونزون شصت پاروزن سومونویش را احضار کرد؛ سی نفر در جلو و سی نفر در عقب آن می‌نشستند. سراسر زورق تزیین شده بود.» «نردبان‌هایی آوردند و سینه دیوار گذاشتند. پیاده نظام سگو دست به حمله زد و وارد شهر شد... سواران سگو پیکانهای آتشین پرتاب کردند. خانه‌های دهکده شعله‌ور شدند.» ساران، زنی که عاشق دامونزون بود می‌رود و باروت جنگاوران گره را خیس می‌کند... تاریخدان فقط با تحلیل دقیق، و گاهی حتی با روانکاوی ناقلان روایات و شنودگان‌شان می‌تواند به اساس محکم واقعیت تاریخی دست یابد.

تعداد روایات مختلفی که توسط گروه‌های رقیب نقل شده است — مثلاً، توسط گریوت‌های متعددی که در خدمت یک حامی والا مقام (هورون، دیاتیگویی) بودند — نه تنها مانع پیشرفت کار نمی‌شوند، بلکه برعکس، ضامن دیگری





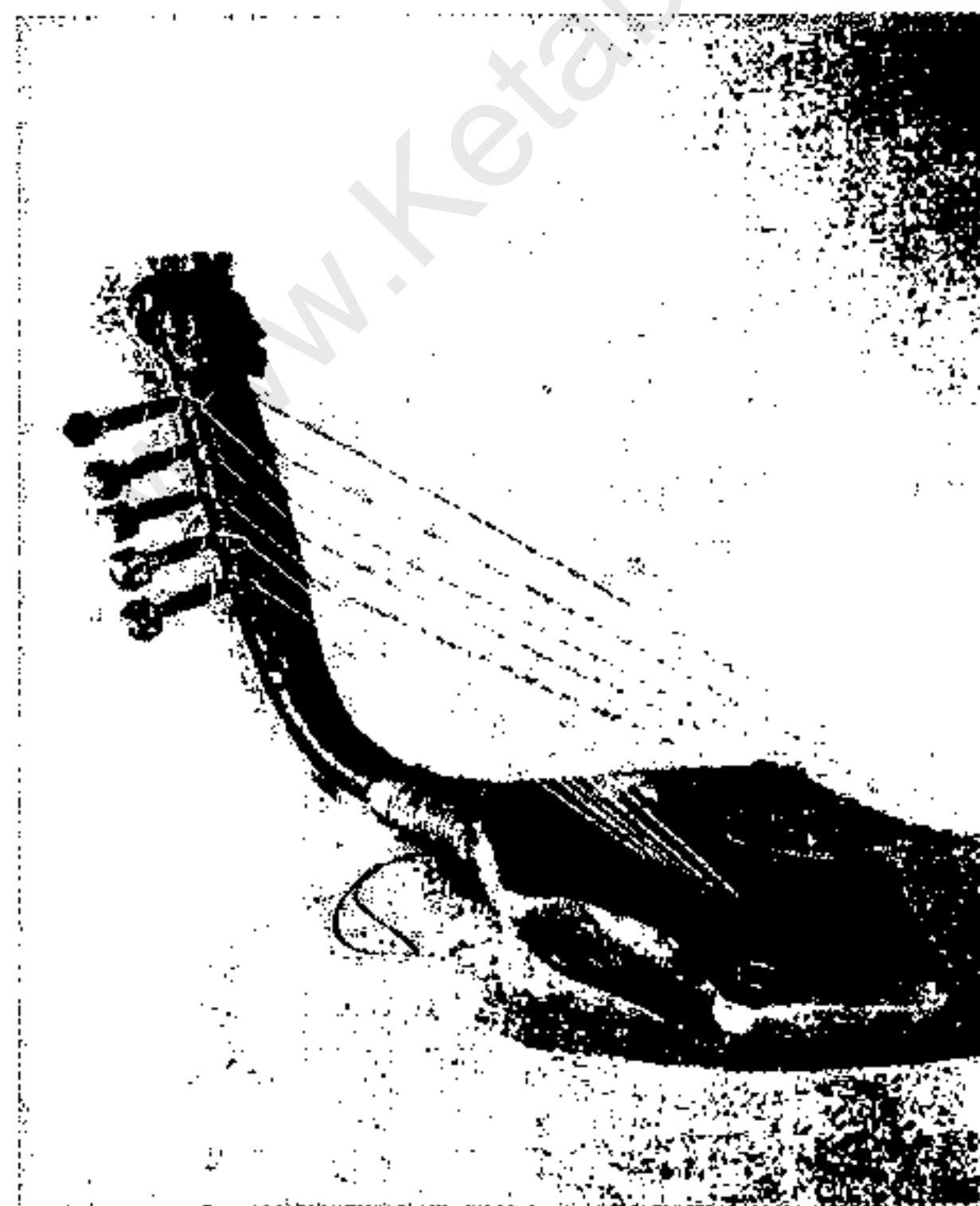
داد.

هر نوع از این سنت شفاهی در هر منطقه فرهنگی سازی مخصوص به خود دارد: بالا (سیلوفون) یا بولون (عود - چنگ) برای حماسه در مالی؛ پندره (طبل گرد، بزرگ و یک طرفه‌ای که از نوعی کدو ساخته و با دست نواخته می‌شود) متعلق به قوم موسی (Mossi) برای بزرگداشت شاهان در هنگام جنگ؛ موت (mvret)، قانون - چنگ) برای نیلونگن منطقه حاره مربوط به خنیاگران قوم فانگ. این سازها، رسانه‌های تاریخ شفاهی، مقدس و مورد احترام اند. در واقع بخشی از کار هنرمندند و اهمیت آنها در رساندن پیام از این لحاظ بیشتر است که چون زبان آهنگین است موسیقی معنایی مستقیم می‌یابد؛ ساز به صدای هنرمند مبدل می‌شود و لازم نیست که او کلمه‌ای به زبان آورد. ضرباهنگ سه‌گانه لحن، شدت و کشش به موسیقی معنی‌دار، و به قول مارسل ژوس به «ملودیسیم معنایی» مبدل می‌شود.

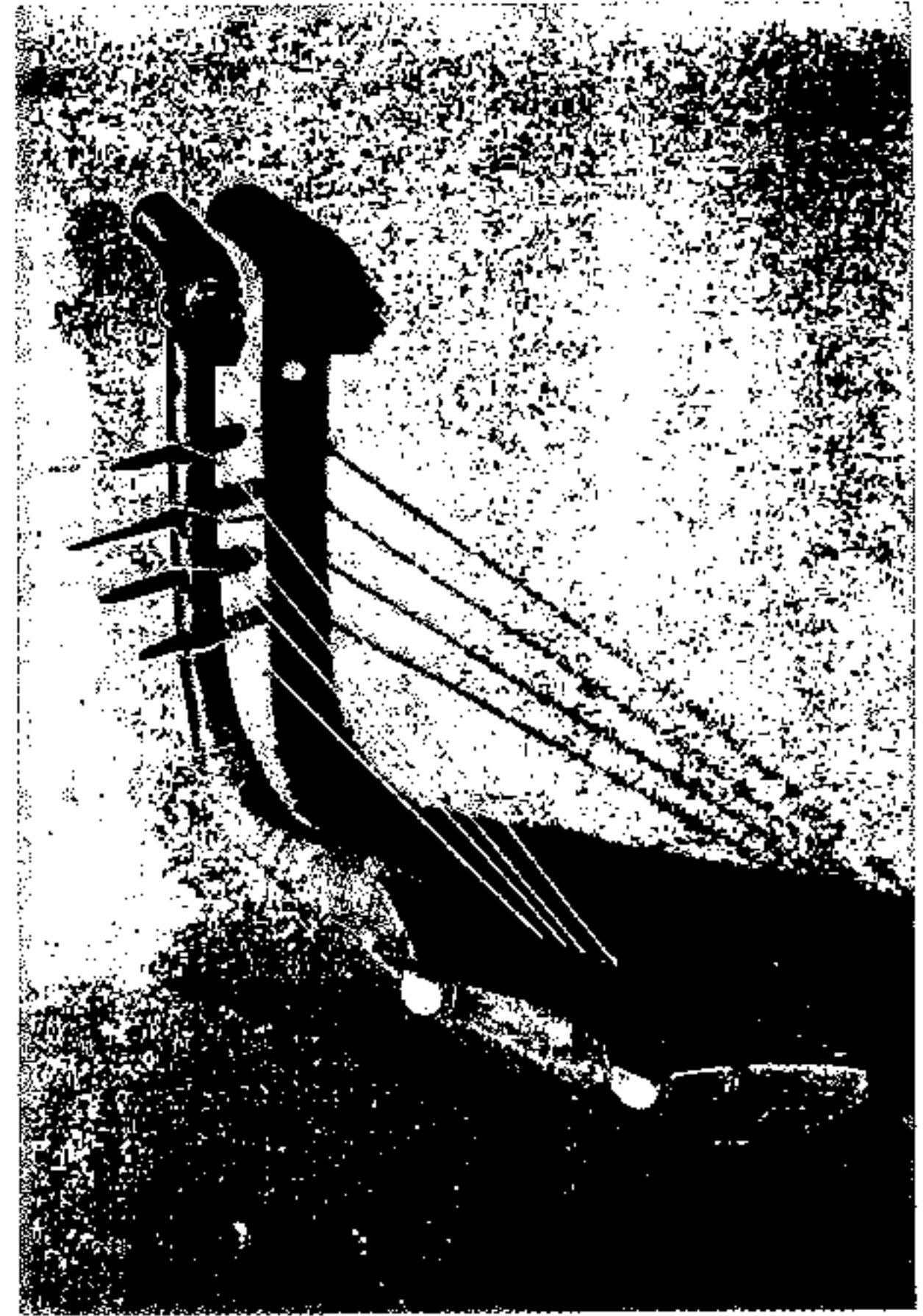
در واقع، موسیقی به قدری به سنت شفاهی پیوسته است که برخی داستانها را تنها می‌توان با آن نقل کرد. ترانه‌های محبوب، که اراده خلق را به صورتی هزل‌آمیز و گاهی با چاشنی طنز سیاه مجسم می‌کنند، و در حال حاضر نیز در مبارزات انتخاباتی به کار می‌روند، نوعی از سنت شفاهی است که بسیار ارزشمند است و مدارک رسمی را تکمیل یا در مقابل آنها عرض اندام می‌کند.

آنچه در مورد موسیقی گفته شد در مورد سایر وجوه بیان، از جمله هنرهای بصری، صادق است. در نقش برجسته‌های سلطان نشین‌های آبومی و بنین، یا در پیکره‌سازی کوبا (Kuba) گاهی با بیان مستقیم شخصیت‌های فرهنگی و رویدادهای تاریخی روبه‌رو می‌شویم.

از این رو، سنت شفاهی یک منبع درجه دو محسوب نمی‌شود که تنها در غیاب چیزهای دیگر باید محفوظ بماند، بلکه خود آن منبع متمایزی است که اکنون روش‌شناسی کاملاً جاافتاده‌ای دارد و به تاریخ قاره آفریقا اصالت می‌بخشد.



چنگهای آفریقایی، عود (بالا وسط)، و طبل سند



برای تاریخ نقادانه فراهم می‌کنند: هر وقت که روایات با یکدیگر همخوانی دارند، مثل مورد گریوت‌های بامبادا و فول، که به اردوهای متخاصمی تعلق داشتند، دلایل صحت شواهد تقویت می‌شود. و همان‌طور که در مورد گورو دیده می‌شود - وجود گونه‌های آزادتر و عامه فهم‌تر روایات در کنار گونه‌های پیچیده‌تر و خاصه فهم‌تر آنها - شیوه بیان شفاهی اصولاً از مکانیسمی درونی برای پیرایش خود برخوردار است، زیرا به خاستگاههای گوناگون تعلق دارد. در واقع، تاریخ شفاهی ملک خصوصی نیست، بلکه صندوق مشترکی است که از گروه‌های مختلف جامعه مشتق شده است و آنان را تأمین می‌کند.

نکته مهم این است که نقد درونی این شواهد را باید با دانش کامل درباره نوع ادبی مورد نظر، درونمایه‌ها و فنون آن، قواعد و کلیشه‌ها، حشو و زوائد قراردادی، گریز زدنهای مرسوم، تکامل زبان مورد نظر، شنوندگان و انتظارشان از نقالان، تقویت کرد. مهم‌تر از همه، تاریخدان باید از کاستی که نقال بدان تعلق دارد - قواعد زندگیشان، نحوه تربیت، ایده‌آلها و مکاتباتشان اطلاع کافی داشته باشد. می‌دانیم که مثلاً در مالی و گینه طی چندین قرن مکاتبی در کیلا، کیتا، نیگاسولا، نیانی و غیره وجود داشته و ورود به آنها طبق تشریفات خاصی انجام می‌شده است.

زبان موسیقی

این سنت شفاهی جدی، رسمی و نهادی، که در مکاتب آموزشی از ساختاری برخوردار شده است، وجه سوم ارزش تاریخی آن است. این ساختار معمولاً با موسیقی درباری، که جزء لاینفک آن است و بر عناصر آموزشی و هنری آن تأکید دارد، تقویت و پشتیبانی می‌شود. بعضی از این سازها، مثل سوسوبالا (بالافون سومارو کانتته)، به قدری قدیمی هستند که خود به تنهایی موضوعی باستان‌شناختی محسوب می‌شوند. اما مطابقت بین انواع سازها و موسیقی، انواع ترانه‌ها و رقص، جهانی کاملاً نظم‌یافته را نشان می‌دهد که می‌توان همه چیزهایی را که در این نظم جا نمی‌گیرند و اضافات بعدی را به آسانی تمیز

● ● ●

اپرای بودار

تماشاگرانی که چندی پیش در لندن به تماشای اپرای عشق سه پرتقال اسر پروکوفیف رفته بودند، در ضمن تماشا و شنیدن اپرا می توانستند بعضی از بوهای اصلی مربوط به نمایش را نیز استشمام کنند. این اپرا داستان شاهزاده ای است که عاشق پرتقالی می شود و عشق او به این پرتقال، که در نهایت به شاهزاده خانم زیبایی تبدیل می شود، بر تمام دسایس شیطان فائق می آید. تماشاگران با خراش دادن به موقع کارت هایی که دربردارنده «قطعات عطر» بود، می توانستند بوی شکوفه پرتقال، تخم مرغ گندیده (بوی شیطان)، گوشت فاسد (بوی آشپزخانه) و بالاخره عطری خوشایند (پرده آخر) را استشمام کنند.

● ● ●

ژن سازنده پروتئین مغز کشف شد.

نیچر، نشریه علمی بریتانیا، گزارش داده است که دانشمندان برای نخستین بار محل ژنی را که اهمیت بسیاری در فعالیت مغز دارد پیدا کرده اند. این ژن یکی از چندین ژنی است که به سلول های مغزی فرمان می دهد چگونه پروتئینی به نام پذیرنده گلوبالین را که نقش مهمی در فرایند ارتباط سلول های مغزی دارد تولید کنند. دانشمندان امیدوارند که تحقیق درباره پذیرنده های گلوبالین به تحول داروهایی منجر شود که صدمات مغزی ناشی از ضربه و سکت به بیمارهای مغزی را کاهش دهند و معالجه اختلالات یادگیری و حافظه را بهبود بخشند.

● ● ●

سلامت و بهداشت دندان

بنا به گزارش سازمان بهداشت جهانی (WHO)، افزایش مصرف غذاهای حاوی قند و شکر تصفیه شده در کشورهای در حال پیشرفت، از سال ۱۹۶۰ تاکنون باعث افزایش چشمگیری

در پوسیدگی دندانها شده است. کشور چین بارزترین استثنا در این زمینه است. براساس موازین و معیارهای WHO، که براساس تعداد دندانهای پوسیده و کشیده شده و پر شده در کودکان ۱۲ ساله تهیه شده است، کودکان چینی دارای سالمترین دندانها هستند. بنابر گزارشهای WHO در «گفتارهایی درباره بهداشت و مراقبتهای دهان و دندان»، رعایت بهداشت و مصرف ماده فلوراید در کشورهای صنعتی باعث بهبود وضع سلامت دندانهای مردم شده است. براساس این گزارشها فنلاند و استرالیا از این نظر دارای بهترین وضع هستند و آمریکا و سوئد بلافاصله بعد از آنها قرار دارند.

● ● ●

آیا حماسه های بزرگ مأخذهی مشترک دارند؟

شاید داستان فراموش شده واحدی، بنیاد حماسه هایی چون اودیسه هومر، هزار و یک شب، و حماسه بابلی گیلگمش را تشکیل داده باشد. دکتر استفانی دالی در یکی از کتابهای جدیدش* نکات عمده مشترک بسیاری در بین شخصیت اولیس، گیلگمش و سندباد پیدا کرده است و احتمال داده که این سه شخصیت از شخصیت واحد دیگری سرچشمه گرفته اند. همبستگی حماسه ها احتمالاً ناشی از دستکاری در حماسه های اقوام دیگر و منطق ساختن آنها با روحیه اقوامی دیگر به دست قصه گوینان بوده است.

● ● ●

کج شدن برج پیزا سریعتر شده است

درهای برج کج پیزا را به روی بازدید کنندگان بسته اند تا بتوانند بدون اینکه برج کجی اش را از دست بدهد آن را طوری تعمیر کنند که امنیت کامل پیدا کند. این برج که در سال ۱۱۷۴ از یک برج مرمرین ۱۴۰۰ تنی ساخته شد،

* اسطوره های بین النهرین، آکسفورد، ۱۹۸۹.

هشت اشکوب بالاتر از برج زنگ خود قرار دارد که در ۱۳۵۰ به آن اضافه شد. در حال حاضر این برج بیش از ۵ متر از حالت عمود کج شده و حدود یک میلیمتر در سال نشست می کند.

● ● ●

مقابله با بیماریهای ناشی از طرز زندگی

سازمان بهداشت جهانی دست به اجرای برنامه ای تحت عنوان «سلامت درون» زده است تا سلامت و فعالیت انسان را در مقابل بیماریهای غیرمسیری ناشی از طرز زندگی - خصوصاً استفاده بیش از حد از غذاهای چرب، نمک و مشروبات الکلی، ورزش نکردن و آلودگی هوا و غیره - افزایش بخشد. طبق برآورد سازمان، ۷۰ تا ۸۰ درصد مرگ و میر افراد در جوامع صنعتی و ۴۰ تا ۵۰ درصد آن در جوامع در حال رشد ناشی از همین بیماریهای غیرمسیری است.

● ● ●

هیولای ماقبل تاریخ

جمعی از دیرین شناسان در کلورادوی آمریکا، بقایای فسیل شده دایناسوری را از زیر خاک بیرون آورده اند که از نظر جثه با تیرانو سوروس رکس، هیولای گوشتخوار، رقابت می کند. اما ۳۰ میلیون سال پیش از آن می زیسته است. این جانور که از انواع اپانتیریا شناسایی شده، حدود ۱۵ متر طول و ۴ تن وزن داشته و سالانه ۴۰ تن گوشت می خورده است. آقای رابرت ت. بکر از دانشگاه کلورادو و رئیس هیئتی که بقایای این جانور را کشف کرده است می گوید: این جانور حتی می توانسته یک گاو درسته را هم ببلعد.

● ● ●

موزه ها و سواد

فصلنامه موزه، از انتشارات یونسکو، آغاز سال بین المللی سواد را در نخستین شماره سال ۱۹۹۰ خود (شماره ۱۶۵) منعکس ساخته است. مقالات این شماره

به موزه هایی اختصاص دارد که برنامه ای برای تاریخ باسوادی ترتیب داده اند. به عنوان مثال در این مورد می توان از آرشیوهای موزه سنگام (جمهوری خلق کره)، موزه گوتبرگ (جمهوری فدرال آلمان)، و موزه هایی در فرانسه، قزاقستان (شوروی)، کوبا و نیکاراگوئه نام برد. این شماره همچنین شامل بخشی است درباره موزه های اقیانوس آرام و مقالاتی از جمله «یک شهر و موزه هایش» (پکن)، موضوع شماره آینده مجله موزه «موزه های بندرها در گوشه و کنار جهان» خواهد بود.

● ● ●

آماده شدن برای مقابله با فاجعه

سازمان بهداشت جهانی به عنوان بخشی از فعالیتهایش در دهه بین المللی سازمان ملل برای مقابله با فاجعه تقلیل منابع طبیعی (۱۹۹۰ - ۱۹۹۹)، دست به گشایش «مرکز سرتاسری برای آمادگی و مقابله فوری در افریقا» در آدیس آبابا (اتیوپی) زده است. این مرکز به منظور مقابله با فجایعی چون خشکسالی، قحطی، سیل، طوفان، زمین لرزه، جنگ و شیوع بیماریهای مسری، که در سالهای اخیر در افریقا بیداد کرده اند، تأسیس شده است.

آسیای میانه پر روی نقشه

بخارا و سمرقند، گردنه خیبر و کوهستانهای پامیر، کرانه‌های سین‌کیانگ و شزارهای گُبی، آمودریا و سیردریا ... همه این نامها معرف یک منطقه وسیع جغرافیایی و تمدنی - آسیای میانه - هستند که همواره به تخیل مردمان مناطق دیگر و مخصوصاً غربیها دامن زده است. ادبیات قدیم و جدید گواه شکوفایی این بخش میانی آسیا هستند. در اودیسه از سیمیریها نام برده شده است و هرودوت در قرن پنجم پیش از میلاد آداب و رسوم سیت‌ها را توصیف کرده است. مسافران و نویسندگان فرنگی، از مارکوپولو تا رودیارد کیپلینگ و دینوبوزاتی در صحرای تاتاران توصیفهای متنوع از مرکز آسیا که در آنجا تخیل با واقعیت درهم می‌آمیزند، به دست داده‌اند و البته تغزلات شاعرانی چون حافظ و عمر خیام را هم نباید فراموش کرد.

دو کتاب که به تازگی چاپ شده‌اند آگاهی‌های ما را دربارهٔ این بخش از جهان تکمیل می‌کنند. یکی از آنها کتابی است عالمانه و مستند اما آسان، و دیگر کتابی است که برای همگان نوشته شده است. سهمی که آسیای میانه در تاریخ تمدن داشته بسیار مهم است و ارزش این دو کتاب در این است که این نکته را به اثبات می‌رسانند.

کتاب اول، حاصل برنامهٔ وسیعی است که در نوزدهمین کنفرانس عمومی یونسکو (نایروبی، ۱۹۷۶) تصویب شد و حاوی شش بررسی است که به خواننده امکان می‌دهند تا از طریق باستان‌شناسی، تاریخ، زبان و معنویت هر یک از ملتهای مرکز آسیا هویت آنها را بهتر بشناسد. کتاب دوم به‌صورت یک اطلس انسان‌شناختی تهیه شده است و مناطقی را دربر می‌گیرد که از مرکز آسیا تا قفقاز و خاورمیانه کشیده می‌شوند. در این کتاب پیچیدگی اوضاع تازه‌ای که اقوام بسیار قدیمی، امروزه با آنها رو به‌رو هستند، خاطر نشان شده

کیفیت امکانپذیر است؟ آیا در اینجا فقط با یک تعارض صرفاً لفظی سر و کار داریم و یا اینکه تبیینی صریح‌تر وجود دارد؟ و آیا این تبیین را می‌توان کاهش داد یا اینکه همچنان گروه‌های برگزیده را بر سر راز و رمزهای اختلاف‌آور رویاروی هم قرار خواهد داد؟

می‌توان بر این مسائل — آموزش، اشکال جدید
اومانیسم، کمیت و کیفیت — مسائل دیگری را افزود
که ذهن روشنفکران را به خود مشغول می‌دارند و
مستقیماً و شخصاً به نمایندگان عالم روشنفکری
مربوط می‌شوند و اینان نیاز به بحث با یکدیگر را
احساس می‌کنند. این کمیت است که باید آن مسائل
را برگزیند و دسته‌بندی و بیان کند.

همه این مسائل در حد فعالیت و صلاحیت متخصصان هستند. اما این مشغله‌های عمومی که به زندگی والای انسان مربوط می‌شوند و اصلاً وجدان او هستند، باید ابتدا به وسیله کسانی مطرح گردند که پیش از پرداختن به بحث، در زمینه تأمل و تفکر ورزیده و پخته شده باشند و آزمونهای فنی‌گری را گذرانده باشند. ما با درپیش گرفتن این روش بحث آن را داریم که محیط همکاری فکری را کاملاً توسعه دهیم و به وجدان عمومی دست یابیم.

۱. گزارش پل والری که در روز ۲۲ ژوئیه ۱۹۳۰ به کمیسیون بین‌المللی همکاری معنوی در ژنو ارائه شد.
۲. پیش‌شهادهای پل والری و هانری فوسیون، مورخ هنر، به اولین اجلاس کمیته دائمی ادب و هنر (۶ تا ۹ ژوئیه ۱۹۳۱). این متن با عنوان «اساس بحث» نقش کمیته را در انستیتوی بین‌المللی همکاری معنوی مشخص می‌کند.

روی جلد بروشور اولین اجلاس کمیته دائمی
ادب و هنر (۱۹۳۱).

115704

PREMIERE SESSION DU COMITE PERMANENT des LETTRES et des ARTS

Les Arts et les Lettres
à la
Société des Nations



PROPOSITIONS

JOSIM PAUL VALLERIE et HENRI FOUILLOU

DÉBATS ET DISCUSSIONS PAR

FRANZ DARTIGUE
KARL FAPPEL
V. COSTA DE BELES
JULIUS DESTICE
HENRI FOUILLOU
THOMAS MANN
JAN MASEFELD
EDMUND SPILLER
RAY ORTEG
GEORGE OPPENSO
THEODORE PARIBENT
GONCALVES DE RENEGLI
M^{me} NINA DUFF-ANKER
JOSEF SZYRGOWSKI
M^{re} HELENE VACARESCO
JOSE VALLERIE

Supplément au n° 7-8 du Bulletin de la Coopération Intellectuelle

INSTITUT INTERNATIONAL DE COOPÉRATION INTELLECTUELLE
2, Rue de Montpensier - Palais-Royal - Paris 1^{er}

25-11-1933



تاریخ تمدنهای مرکز آسیا،
جلد اول: پگاه تمدن،
از قدیمترین دوران تا سال
۷۰۰ پیش از میلاد،
زیر نظر آ. ج. دانی و
وی. ام. ماسون،
با مقدمه فدریکو مایور
(۵۲۵ صفحه تصویر سیاه و سفید،
کتابشناسی، ارجاعات و فهرست)
یونسکو، پاریس، ۱۹۹۲.

اطلس ملت‌های خاورمیانه،
قفقاز و مرکز آسیا، از
ژان سلی به و آندره سلی به،
نقشه‌پردازی از آن فور،
(۲۰۰ ص، فهرست، کتابشناسی)،
انتشارات دکوورت، پاریس،
۱۹۹۳.

پس از این واقعه دو برداشت وجود داشت:
حکومت جدا از دین به شیوه کشورهای غربی و
امپراتوریهای چندملیتی قدیم (عثمانی، ایران،
شوروی) و حکومت مذهبی (امارات عربی،
ایران)، و مردم آن جمهوریه‌ها باید کدام را
برمی‌گزیدند؟ و در هر دولت چه جایی برای
اقلیت‌های قومی، مذهبی یا زبانی در نظر گرفته
می‌شد؟ آیا باید فقط به روحیه بردباری اکثریت
قناعت می‌کردند یا از حقوق حقه و قانونی
برخوردار می‌گشتند؟ البته متن فشرده همراه این
یک صد نقشه رنگی سؤالهای بی‌جواب بیشتری را
مطرح می‌کند، اما به هر حال سؤال جدی و شایسته
همواره بهتر از پاسخ آکنده از ابهام است.

خواننده از مشاهده تصاویر لذت می‌برد: شهرهای
بسیار کهن کشمیر، گردنبندهای ظریفی که در
مغولستان یافته شده‌اند، مفرغهای ظریف ایران و
افغانستان و همچنین چهره‌های زنانه شگفتی‌آور
متعلق به هزاره چهارم پیش از میلاد که در کناره‌های
دریای مازندران پیدا شده‌اند. از اینها مهمتر اینکه
در جلد اول ریشه و خاستگاه زبانهای هند و ایرانی
و حرکت اجتناب‌ناپذیر آنها طی هزاران سال به
سمت مغرب، و نیز دگرگونیهای ظریف آوایی آنها
که به پدید آمدن برخی از زبانهای رایج در اروپا
انجامیدند، توضیح داده شده است.

آنچه در این گردش فوق‌العاده، که از حجاری
سنگ تا شهرنشینی در دره هندوکش و زرگری
سیت را دربر می‌گیرد، بیشتر از همه در خواننده اثر
می‌گذارد وجود نوعی معنویت مشترک در میان این
ملت‌ها علی‌رغم تنوع فراوان نحوه بیان آنهاست. این
اقوام گله‌دار و صحرانورد - که اسباب کشورگشایی،
یعنی اسب را رام کرده و منافع کشاورزی را نیز
کشف کرده بودند - از آنجا که دستخوش وسوسه
کشورگشایی و در عین حال یکجانشینی بودند،
همگی گواهان یک نوع عشق به حقیقت و زیبایی
هستند و بالاخره بررسی آثار باستانی ثابت می‌کند
که زمان عمل متقابل فرهنگی این ملت‌ها و ملت‌های
چین و خطه خاورمیانه و شرق اروپا به قدیم‌ترین
ایام می‌رسد.

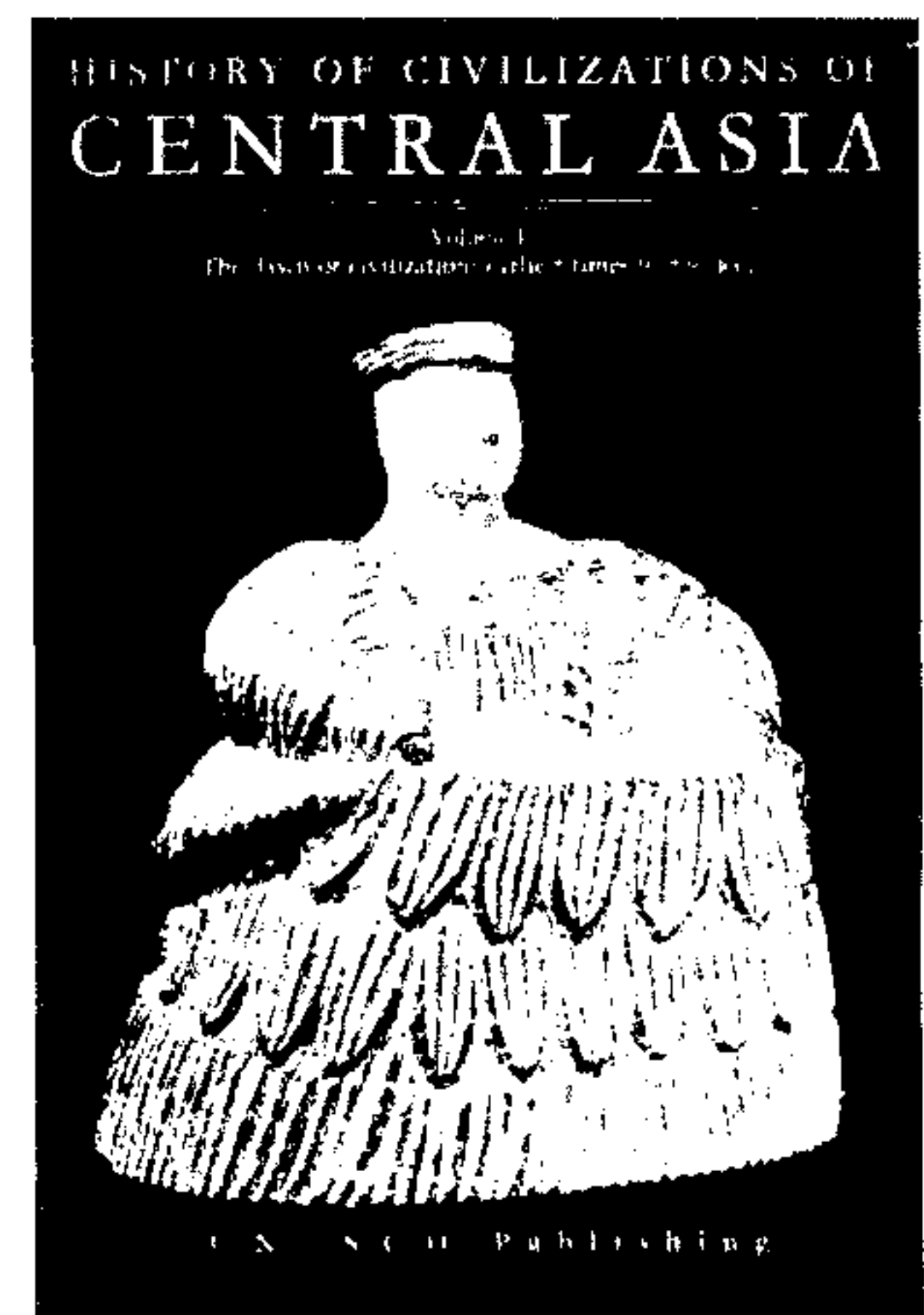
سؤالهای بی‌جواب

کتاب اطلس ملت‌های مشرق‌زمین اثر ژان و آندره
سلی به بیشتر به اوضاع روز عنایت دارد و تصویری
بزرگ از کشمکشهایی که خطه میان ساحل شرقی
مدیترانه تا حدود چین و روسیه را آشفته می‌دارند،
ترسیم کرده است. پس از فرو ریختن اتحاد جماهیر
شوروی، بسیاری از بحرانیهای قدیم و جدیدی که
در مرکز آسیا پدید آمده بودند، تشدید شدند.

است. این جوامع قومی بسیار قدیمی به وسیله
زبانها، آداب و رسوم، مذهب و تاریخشان با
یکدیگر پیوند خورده‌اند. مؤلفان این کتاب به
اقوامی که کمتر شناخته هستند، علی‌الخصوص
اقوامی که ریشه ایرانی، ترک یا قفقازی دارند،
عنایت خاص نشان داده‌اند.

مسئله تاریخ

اولین دفتر از مجموعه‌ای به زبان انگلیسی که تاریخ
تمدنهای مرکز آسیا نام دارد و به وسیله یونسکو چاپ
شده و قرار است پنج جلد دیگر به اقتضای
ضروریات تاریخی بر آن افزوده شود، خواننده را
از دوره‌های ماقبل عصر حجر به عصر حجر و از
آنجا به پیش از تاریخ و دوره رونق قربانی که در
آن صنایع مفرغ و آهن شکوفا می‌شوند، سیر
می‌دهد و تا قرن هشتم پیش از میلاد می‌آورد.
مرزهای این خطه کجاست؟ این مرزها تمدنهای
کهن افغانستان، شمال شرقی ایران، شمال هند و
پاکستان، مغولستان، غرب چین و جمهوریه‌های سابق
شوروی را دربر می‌گیرند. کتاب مصور است و



آنا آخمتووا

«ننه دلاور» جهان شعر

نوشته یلنا بیلیاکووا



پرتره آنا آخمتووا (۱۹۱۴)، اثر ناتان آلمان (۱۸۸۹ - ۱۹۷۰).

آنا آخمتووا زندگی تراژیکی داشت. گرچه طعم افتخار را چشید تحقیرهای سختی را نیز از سر گذراند.

در ۱۸۸۹ به دنیا آمد و جوانیش با شکوفایی خارق‌العاده ادبی، یعنی با عصر سمین ادبیات روسیه، مصادف گردید. نخستین مجموعه اشعارش ویچر («شب») در ۱۹۱۲ انتشار یافت. دو سال بعد چیتوکی («گلزار») او را به شهرت رساند و هشت بار تجدید چاپ شد. مایه بسیاری از اشعار نخستین او دیدارها و جداییها، عشق و تنهایی است. شیوه بیان این اشعار دقیق و حساب شده، روشن و موجز است.

در سراسر روسیه به خواندن اشعار او روی آوردند و منتقدان برای این «ساقوی روس» آینده درخشانی پیش‌بینی کردند. آخمتووا مجموعه‌های بلایا/استایا («گله سفید»، ۱۹۱۷) پادوروژنیک (بارهنگ، ۱۹۲۱) و هزار و نهصد و بیست و یک بعد از میلاد (۱۹۲۲) را پی در پی منتشر کرد.

آخمتووا برخلاف بسیاری از روشنفکران محفل خود، پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ از روسیه مهاجرت نکرد. با این حال در ۱۹۲۳ انتشار آثارش متوقف شد. نظر رسمی این بود که نسل جدید خوانندگان پس از انقلاب با اشعارش بیگانه‌اند. فراموشی جای شهرت را گرفت؛ نامش هفده سال تمام از عرصه ادبیات محو شد.

اما هنوز آزمونهای دیگری در پیش رو داشت. در ۱۹۲۱ همسر اولش نیکالای-گومیلوف شاعر، به اتهام شرکت در یک توطئه ضد انقلابی اعدام شد. پسرش، لوگومیلوف شرقشناس، در ۱۹۳۵ بازداشت شد و مدت چهارده سال در زندان یا در حال تبعید در سبیری به سر برد. همسر سومش نیکالای پونین، متخصص تاریخ هنر، در زندان درگذشت.

اما آنا آخمتووا همچنان می‌نوشت. دردی که در کنار هزاران زن در صفوف بیرون زندانهای لنینگراد کشید الهامبخش اشعار دیوان سرود عز/ (۱۹۴۰ - ۱۹۳۵) است.

تعلق گرفت و سال بعد از دانشگاه آکسفورد درجه دکترای افتخاری دریافت کرد.

آنا آخمتووا در ۵ مارس ۱۹۶۶ درگذشت. با گذشت سالها توجه به اشعارش همچنان بیشتر و بیشتر می‌شود. مجموعه‌های اشعار وی مدام تجدید چاپ می‌شوند و آثار منتشر نشده‌اش، از جمله چند شعر عالی میهنی که تا همین اواخر در اتحاد شوروی ناشناخته بود، به چاپ می‌رسد. سرود عز، که در دهه ۱۹۶۰ در غرب منتشر شده بود، تا ۱۹۸۷ در شوروی انتشار نیافت. در ۱۹۸۸ قطعنامه حزب کمونیست درباره نشریات لنینگراد و ازوزدا رسماً لغو شد و در ۱۹۸۹ ازوزدا یک شماره کامل را به صدمین سالگرد تولد آخمتووا اختصاص داد.

شهر لنینگراد، که در زندگی او نقش عمده‌ای داشت، در ژوئن ۱۹۸۹ کانون برگزاری جشنهای صدمین سالگرد تولد او بود. در محله فوتانکا، جایی که سی سال از عمر خویش را در آن گذرانده بود و پاره‌ای از بهترین اشعار سوگناک خود را در همانجا سروده بود، موزه‌ای به یاد او برپا کردند.

مؤسسه ادبیات روسیه وابسته به آکادمی علوم شوروی و سازمان نویسندگان لنینگراد کنفرانسهایی درباره او ترتیب دادند. در شبهای شعر و موسیقی، شاعران برجسته آثار او یا اشعار را که معاصرانی چون آلکساندر بلوک، مارینا تسوتایوا، اوسپ ماندلستام و بوریس پاسترناک به او تقدیم کرده‌اند، می‌خوانند. تعدادی از سروده‌های وی که توسط پروکوفیف و اسلونیمسکی تنظیم شده، به اجرا در آمده است.

سالگرد تولد او فرصتی بود که به نحوی شایسته به یکی از بزرگترین شاعران قرن ادای دین شود.

(«ستاره») و لنینگراد را به دلیل انتشار اشعار آخمتووا محکوم می‌کرد، زیرا این شعرها «بورژوازی و منحط»، «فاقد پیام ایدئولوژیک» و «بیگانه با مردم شوروی» قلمداد شده بود.

تمام نسخه‌های مجموعه تازه‌ترین اشعار او که زیر چاپ بود نابود گردید و از اتحادیه نویسندگان شوروی اخراج شد. این بار دوران انزواش ده سال طول کشید. مدتی پس از مرگ استالین دوباره به اتحادیه نویسندگان پذیرفته شد و اجازه یافت که آثارش را منتشر کند. این بار از اشعار او به گرمی استقبال شد.

در دهه ۱۹۶۰ آخمتووا به شهرت جهانی دست یافت. آثارش به انگلیسی، آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، چک، بلغاری و چندین زبان دیگر ترجمه شد. مقالات، کتابها و مطالعات متعددی درباره اشعارش منتشر گردید. در ۱۹۶۴ به ایتالیا سفر کرد و جایزه بین‌المللی اتناتاورمینا در زمینه شعر به او

روایت داستان سوگناک مادری که از تنها پسرش دور مانده است. آخمتووا از دوست شاعرش اوسپ ماندلستام که به وروژ تبعید شده بود دیدار کرد و اشعاری درباره مرگ قریب‌الوقوعش سرود که سرشار از حس پیشگویی است. اعمال غیر قانونی و مستبدانه‌ای را که در کشورش روی می‌داد محکوم کرد و قساوت استالین و اطرافیانش را افشا کرد. اما از بیم بازداشت اشعارش را به روی کاغذ نیاورد و به خاطر سپرد.

در ۱۹۴۰ تعدادی از اشعار پیش از انقلاب او منتشر شد. اندکی بعد اشعار میهنی‌اش، که در خلال جنگ سروده بود، در چندین روزنامه و مجله به چاپ رسید.

اما در ۱۹۴۶ آماج مبارزه ایدئولوژیکی گردید که کمیته مرکزی حزب کمونیست بر ضد روشنفکران حوزه ادبیات و هنر به راه انداخته بود. کمیته مرکزی قطعنامه‌ای به تصویب رساند که دو نشریه ادبی ازوزدا

یلنایلیاکووا،

اهل اتحاد شوروی، گزارشگر آزانس
مطبوعاتی نووستی در لنینگراد است.

توسعه پایدار برای همه



با مطالب زیر منتشر شد.

- استراتژیهای انتقالی در قرن بیست و یکم
- تنوع زیستی، مناطق حفاظت شده و توسعه پایدار
- سیستم دیده بان اقیانوسها
- ارتباطات در خدمت توسعه پایدار
- کمبود آب و توسعه پایدار



مرکز انتشارات کمیسیون ملی یونسکو در ایران

خیابان آیت الله طالقانی، بین فرصت و مفتوح، شماره ۳۷۱، کدپستی ۱۵۸۱۷
صندوق پستی ۴۴۹۸-۱۳۶۵، تلفن: ۸۸۴۴۳۸۳، ۸۸۴۰۵۴۴

ماهنامه پیام یونسکو

نشریه‌ای که به ۳۲ زبان و خط بریل در جهان منتشر می‌شود.

بنابر توافق یونسکو (سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد) با کمیسیون ملی یونسکو در ایران منتشر می‌گردد.

مدیر مسئول: دکتر اکبر زرگر

سرپرست کمیسیون ملی یونسکو در ایران

انتشار مقالات، تفاسیر، آرا و تصاویر این مجله دال بر تأیید یا صحت کامل مطالب نیست

مدیر: محمد پارسی

ویراستار: مصطفی اسلامی

تنظیم صفحات: علی صادقی، امور چاپ: اصغر نوری

آدرس دفتر مجله:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی بین چهارراه فرصت و مفتوح، شماره ۳۷۱، کدپستی ۱۵۸۱۷
صندوق پستی ۴۴۹۸-۱۳۶۵، تلفن: ۸۸۴۴۳۸۳

هیئت تحریریه (یونسکو)

مدیر: بهجت النادی، سردبیر: عادل رفعت

انگلیسی: روی ملکین، مایکل فاینبرگ، فرانسوی: الی لوک، ندا الخازن، اسپانیایی: میگل لبارکا، آراسلی اورتیس، داورینا انتخاب مطالب برای خط بریل در زبانهای انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی و کره‌ای: ماری دومینیک بورژوا

واحد هنری: ژورن سورا، تصاویر: آریان بیل، مطالعه و پژوهش: فرناندو اینسا، مسئول اسناد: ویولت رینگلستاین

آدرس دفتر مرکزی (پاریس)

31, rue Francois Bonvin, 75015 Paris, France

نام مسئولین نسخه‌هایی که

خارج از پاریس چاپ می‌شود

روسی: الکساندر ملنیکوف (مسکو)، عربی: السید

محمود الشنیطی (قاهره)، آلمانی: ورنر مرکلی (برن)

ایتالیایی: ماریو گیدوتی (رم)، هلندی: کلود مونریو

(آنتورپ)، تامیل: م. محمد مصطفی (مدرس)، هندی: گنگ

پراشاد ویمال (دهلی)، پرتهالی: بندیکو سیلوا (ریودوژانیرو)

ترکی: مفرالگازر (استانبول)، اردو: دلی محمد زکی (کراچی)

کاتالان: خوان کاره راس ای مارتی (بارسلونا)

مالزیایی: سیدین احمد اسحاق (کوالالامپور)، کره‌ای: یی

تونگ اوک (سئول)، سواحلی: لئونارد ج. شیما (دارالسلام)

هوسا: حبيب الحسن (سوکوتو)، بلغاری: دراگو میر پتروف

(صوفیه)، یونانی: سوفی کوستوپولوس (آتن)، سینهالی:

نویل پیادیگاما (کولومبو)، فنلاندی: ماریاتا اوکسانن

(هلنسکی)، یاسک: خوستو آگایا (دوناستیا)، تای: دوانگپ

سورینتایپ (بانکوک)، ویتنامی: دو فونگ (هانوی)

پشتو: غوثی خاوری (کابل)، چینی: شن گوفن (پکن)

بنگالی: عبدالله م. شرف الدین (داکا)، اسلوونی: الکساندرا

کوردناوز (لیوبلیانا)، اوکراینی: ویکتور استلماخ (کیف)

گالیسی: خاویر سنین فرناندس (سانتیاگو د کومپوستلا)

نقل مقالات و چاپ عکسهایی که استفاده از آنها محفوظ

اعلام نشده باشد با ذکر عبارت «نقل از ماهنامه پیام یونسکو»

و شماره آن آزاد است. مقالات پذیرفته نشده بازگردانده

نمی‌شوند. مقالات بیان‌کننده اندیشه نویسندگان هستند و

الزاماً منعکس‌کننده نظریات یونسکو و سردبیر مجله

نمی‌باشند. زیرنویس عکسها و عنوان مقالات توسط

هیئت تحریریه تعیین می‌شود. مرزبندی نقشه‌های چاپ

شده در مجله نظر رسمی یونسکو و سازمان ملل نیست.

پیام یونسکو به صورت میکروفیلم و میکروفیش نیز منتشر

می‌شود. علاقه‌مندان با آدرسهای زیر مکاتبه کنند:

(1) Unesco, 7 Place de Fontenoy, 75700 Paris, (2)

University Microfilms (Xerox), Ann Arbor, Michigan

48100, U.S.A.

بهای جدید نشریه «پیام یونسکو»

۸۰۰ ریال

تک شماره

۱۰۰۰۰ ریال

اشتراک سالانه داخلی

۱۹۳۰۰ ریال

اشتراک سالانه کشورهای همجوار

۲۲۲۰۰ ریال

اشتراک سالانه کشورهای اروپایی و هند

۲۵۰۰۰ ریال

اشتراک سالانه کشورهای قاره آمریکا و خاور دور

